رسالة تشريح البدن
نسخه ۲۱

٤

I

كِتَابْ تَشْرِيحْ اَلْبَدَنْ

وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ

١

٢٥٩٧

قد وقف هذه النسخة سلطاننا الأعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان
السلطان الغازي محمود خان وقفا صحيحا شرعيا
لمن طالع واستنسخ العاقلة ويعلم وامه
الوقفية عفى الله اجور واقفه
وانا حرره الفقير احمد
شيخ زاده المفتش
باوقاف الحرمين
الشريفين
غفر لهما

شکر و سپاس پادشاهی را سزد و حمد و ثنای بی قیاس خالقی را رسید
که در خلقت انسان دقایق حکمتش بی پایانست و حقایق قدرتش بیرون از
حد و بیان علیمی که نوع انسانی از اجناس مختلفه و اصناف و کیفیات متضاده است
و اساس بنیت هیکل او را بجمال صورت و کمال هیئت مزین ساخته و بتشریف خلعت
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَ
قْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا
نواخته قادری که بدن ضعیف را بواسطهٔ عظام قوة و انتظام بخشیده
و بوسیلهٔ عصب و عضل مدارک و مرتبط و منضبط گردانید حکیمی که اسالت دم
در اورده نمود و افاضت روح در شواهین فرمود تعالی شانه و عظم برهانه که
دلایل الوهیتش در هر ذرهٔ از موجودات خورشید تابان ظاهر هست و علامت
وحدانیتش در هر فردی از کاینات چون ماه درفشان باهر شعر
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد قادری که بامر کن فیکون
چندین نقوش گوناگون بر لوح فطرت و صحیفهٔ خلقت نگاشت و اسباب
قدرتش مهد زمین باوتاد جبال محکم داشت و تحف تحیات و صلوات
صلوات زاکیات بر ذاتی که غرض اصلی و مقصود کلی از انشاء عالم و ابداء
و ایجاد آدم وجود با جود او بود چنانچه فرمود لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلَاكَ
چراغ افروز جمع اهل بینش طراز نگارگاه آفرینش و بر آل و اصحاب
او که خلاصهٔ هداة طریق دین و زبدهٔ سالکان مسالک یقین اند

بر نظر اصحاب بصیرت و بصر ارباب سیرت پوشیده نیست که مقصد اقصی
و مطلب اعلی از خلق اشیا نفس انسانیست چنانچه فرمود جل و علا تقدس و تعالی
كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْإِنْسَانَ و حصول این مرتبت
و وصول بدین رتبت و رفعت زمانی معین و وقتی مبین شود که خود را از ورطهٔ
ضلالت و مقام حیرت جهالت برهانید بتأملی شافی و تعقلی کافی در مخلوقات
و مکونات تا بمقتضای مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ قیام نموده باشد بنا
بر این دستور و المأمور معذور اضعف عباد الله الصمد منصور بن محمد بن
احمد صلح حاله و حسن ماله با قصور فکر و خمول ذکر و توزع خاطر و تفرقهٔ
ظاهر و باطن متوجه آن شد که در تشریح بدن انسان که احسن بنیانست شطری
از کیفیت اوضاع آن سطری در سلک کتابت و قید عبارت آورد و بعد
حصول این مرام دیباجهٔ آنرا مزین ساخت بنام و القاب همایون حضرت
نوشیروان ثانی واضع اساس جهانبانی حامی قوانین ملک و ملت ماحی قواعد
ظلم و بدعت السلطان الاعظم الاعدل الاکرم المؤید من السماء المظفر علی
الاعداء راعی بلاد الشرق و الغرب والی ممالک العزل و النصب ناصر عباد الله
حافظ بلاد الله ظل الله فی الارض مالک ازمة البسط و القبض بیت
بزرگ همت و قدر بلند افسر و تخت خجسته رایت و رای گزیده نام و نشان
السلطان بن السلطان ضیاء الحق و السلطنة و الدنیا و الدین امیرزاده
پیر محمد بهادرخان لا زال عرصة ممالکه مرفوعة اللوی و لا یزال فی خلود ملکه
علی الاعداء که حضرت سلطنت مآب بشر با شواغل جهانداری و دواعی کامکاری
پیوسته اوقات شریف بتربیت اصحاب فضل و تقویت ارباب عقل و اعلاء معالم
دین و احیاء قواعد شرع سید المرسلین مصروف گردانیده لاجرم السنهٔ
دانی و قاصی و ناطقهٔ مطیع و عاصی بثناء فاتح این جاه و دعاء صالح این درگاه
جاری گشته مامول که چون بنظر کیمیا خاصیت حضرت سلطنت پناه که

صرّاف بازار خبرت ونقاد ارباب فطنت است مشرّف کردد و مسئول از کمال
عاطفت انکه جون بر سهو و زلل ونقصان وخلل این مقالت فی عمارت اطلاع
یابند ذیل اغماض بر مزال اقدام اقلام اسبال فرمایند شعر
فانی بالعجز والقصور معترف ومن تبار بحار عفوه وکرمه لمعترف
وعیون الکرام عن المعایب محفوظة والسنتهم عن المساوی محفوظة
والله ولی التوفیق ومنه الهدایة والتحقیق واین رساله مشتملست بر مقدّمه
وپنج مقالت وخاتمه مقدّمه در معرفت اعضا وتقسیمات او مقاله اول
در ذکر عصام وانچه متعلقست بدو مقالت دوم در ذکر
عصب واقسام او مقاله سیوم در ذکر عضل وکیفیت حدث
او مقاله جهارم در بحث اورده وتشعب او مقاله پنجم
در شرایین وانواع آن خاتمه در اعضای مرکّبه وکیفیت تولد
جنین المقدّمه جون مقصود بالذات تشریح اعضاست اشارتی بذکر
تقسیمات او میرود اعضا عبارتست از اجسامی جند غلیظ که از امتزاج
اخلاط حاصل میشود وارسطو بر آنست که اول عضوی که متکون میکردد
دلست بنا بر انکه معدن حرارت غریزیست وتعلق نفس ناطقه اولا بدوست
ومقتضای حدیث نبوی مؤید این معنی ومؤکد این دعویست علیه
من الصلوات افضلها ومن التحیات اکملها ان فی البدن لمضغة
اذا صلحت صلح البدن کله واذا فسدت بنا برین شرف وقربت در رتبت
تکون اگر سابق باشد بعید نبود و بقراط بر آنست که اول دماغ متکون
می شود بنا بر انکه در فرخ مشاهده میرود واین دلیل ضعیفست جرا که شاید
که تکون قلب را باشد وبعد از ان ظهور دماغ را ودیگر انکه قیاس انسان
با طیور جندان معتبر نیست و محمد زکریا بر آنست که جگر در تکون
مقدّمست دلیل انکه منی که مادهٔ بدنست قلیلست ومحتاج باشد بغذا بیش

ومنمی

ومنمیٔ وعضوی که مظهر این دو قوتست کبد است بس در تقدم اولی
باشد واین سخن ضعیفست بنا بر انکه غذا دادن موقوف است بر حیوة و
حیوة از قلبست و ابو علی سینا بر آنست که سره مقدمست بنا بر انکه غذا از وی بجنین
میرسد وضروریست که ممر غذا او را حاصل کردد اولا واین سخن را تزییف کرده
اند بواسطهٔ انکه شاید که موخر باشد وظهور او بسبیل حس بعد از سن باشد
وبعضی بر آنند که اول فقرات ظهر مخلوق میشود جهت انکه اساست واساس
مقدّم باشد بر ما ینبنی علیه واین نیز اعتبار نکرده اند جهة انکه فقرات جهة
اساس ترکیبست نه کل فرد فرد ومراد بر انکه عظم اساس بدنست باعتبار
صلابتست نه تقدم در وجود والا هیچ بحث درین نیست که موقوفست بر حیوة
ومنبع آن قلبست وبعضی بر آنند که جون مادهٔ منی بمحل زرع رسد در وغلیانی
بیدا شود وجهار نقطه بدید اید یکی در محل قلب ودیگر در محل دماغ
ودیگر در محل جگر وآخر بر همه محتوی کردد واین قول بصواب اقرب
می نماید واگر جه دلیل ارسطو بر انکه قلب اول متکون میشود مشاهده
است وقیاس و نزد اهل تشریح مشاهده اوضح واقوی باشد واین قیاس یکی
انکه در منی اجزاء هوایی بسیار است وحرارت قوییت همین سبیل واول جیزی
که از و حاصل میشود جوهر روح است بنا بر انکه مکوّن او اسانتر بود وحاجت
بجانب او زیادت بس اوّلا جوهر روح متمیز شود وجمع کردد وجون روح جسمیت
سیال بنفس خود قایم نمیشود لا بد او را شیئ باید که محیط شود بدو وتحلیل
نرود واز ان شیئ حرکت وتوجه بجوانب باشد بنا برین واجب بود که در وسط
باشد تا نسبت بجوانب علی السویه باشد واز ترجیح از غیر مرجح لازم آید وان
عضوی که محیط او کشته بتجویف قلبست بس اول جیزی که متکون میشود از
اعضا وعا و روحست وآن قلبست ودیگر انکه تا جون بدن موجود نشود قوة غاذیه
بدو متعلق نکردد ومکون او موقوفست بحرارت غریزی بس عضوی که منبع

حرارت غریزیست باید که در تکوّن مقدم باشد بر عضوی که مظهر قوت غاذیه است بنابرین ضروری باشد که قلب مقدم باشد بر کبد و همچنین مادام که بدن خالی از حیوة باشد محالست که حساس بود پس تکوّن قلب مقدم بود بر دماغ اما امام فخر الدین رازی فرموده که در سخن بقراط و ابن زکریا و شیخ ابو علی سینا منافاة نیست بنا بر انکه اگرچه قلب در تکوّن مقدم است بر سایر اعضا اما در اول تکوّن ظاهر و روشن نیست و مراد بانکه قلب مجمع ارواحست آنست که مقدم باشد و لحمیت او لابد است که متاخر باشد چرا که تا منی با علقه نشود و بعد از ان با مضغه نگردد و این مجموع حاصل نشود لحم متکوّن نگردد پس باید که تجویف قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا پیش از تمامی قلب بود و اعضا یا مفرد بود یا مرکب مفرد را اعضاء بسیطه و متشابهة الاجزا خوانند و مرکب را آلیه بنا بر انکه اگر جزوی از و مشابه کل باشد در اسم و حد آنرا متشابهة الاجزا خوانند چنانچه اندکی از گوشت بنسبت با بسیاری و اگر چنین نباشد اعضای آلیه خوانند بنا بر انکه آلت نفس است در اتمام حرکات چنانچه دست که پارهٔ از و دست نمی توان گفت مادام که هیئت مجموعی نیست و درین محل مراد بمفرد آنست یعنی جزوی از و مشابه کل باشد در اسم و حد نه معانی دیگر که اطلاق کنند که عبارت از انست که شئ اصلا جزو نداشته باشد یا جزو داشته باشد و دلالت نباشد یا جزو باشد و دلالت باشد اما بر معنی مقصود نباشد یا جزو باشد و دلالت بر معنی مقصود باشد اما این دلالت مقصود نباشد و یا انکه اقل الاجزا باشد چنانچه عضل بنسبت با جسم و مفرد و بسیط قریب اند بهم و فرق میان ایشان آنست که مفرد در ازاء مولّف موضوعست و بسیط بازاء مرکب و فرق میان مولّف و مرکب گفته اند که مرکب آنست که چیزی با چیزی ضم کنند اعم از انکه میان ایشان مناسبتی باشد یا نه و مولّف ضم دو امرست بشرط مناسبت و تقدم و تاخر و اعضا

مرکب

مرکب از مفرده حاصل میشود و مجموع اعضای مفرده از منی متولد میگردد غیر از لحم که او از دم حاصل و حرارت تعقید او میکند و سمین و شحم که ایشان از مائیه دم تولد اند و تعقید ایشان برودت میکند بنا بر انکه محلل ایشان حرارة است اگر سوال کنند که چون لحم از منی متولد نمیشود پس قلب بعد از لحم حاصل گردد جواب گوییم که قلب عضوی لحمی نیست پس شیء غیر لحم در و باشد و حدوث از لحم معتبر نباشد و اعضای مفرده که از منی متولد میشود خواه که قوة عاقدهٔ خاص باشد بمنی مرد و قوة منعقده بمنی زن یا انکه در هر دو قوت عاقده و منعقده موجود باشد و عاقده در منی مرد زیاده و منعقده در منی زن چنانچه جالینوس بر انست و اعضا یا انکه معطی مطلق بود چون دل بمذهب ارسطو که اعطای قوة حیوانی بجمیع بدن میکند و از غیر هیچ نمی ستاند یعنی چون محل روح حیوانی دلست و مجموع قوی از مبداء حقیقی که آن نفس ناطقه است فایض میشود بر روحی که در قلبست و بواسطهٔ شرایین بجمیع بدن منتشر میگردد بنا برین محل و منبع جمیع قوی قلب باشد و مظهر قوی نفسانی نمیکند الا زمانی که روح میل کند بدماغ و مستحیل شود و بر مزاجی که اعدل باشد بنسبت با او و دیر قوی طبیعی همچنین و ابو علی سینا در شفا آورده است که قول ارسطو بتحقیق و تدقیق اقربست و قول اطبا بادی الرای اظهر چنانچه اشارت بدین سخن فرموده اند

بیت
یکی روحست و هر جایی از و پیدا شود کاری ؛ اگرچه هیچ نستاند بود کارش همه اعطا ؛

پس معلوم گشت که معطی مطلق قلبست یا قابل مطلق همچون لحم حساس که قبول حس و حرکت میکند از دماغ و اعطای قوی محتاج الیها بدیگری نمیکند یا معطی و قابل بود چون کبد که قوت حیوانی از دل میستاند و اعطای قوة تغذیه باعضای دیگر میکند یا نه معطی و نه قابل چون لحم غیر حساس و عظام که نه قبولست و نه عطا در و و بدین اشارت فرموده

شعر
و منها قابل معط و منها واحد وحده ؛ و منها العکس للاولی

فهذا اربع یروي   ووجهی دیگر انکه اعضا یا رئیس باشند یا خادم یا مراوس یا نه رئیس
ونه مراوس زیرا که مبداء قوتیست که محتاج الیه است در بقای شخص یا نوع آن ا
رئیس بحسب بقای شخص سه است قلب و دماغ و کبد که شخص بی این سه
مدة حیوة باقی نمیتواند بود یا بحسب نوع وان جنان باشد که این هر سه باشد با
ایشان که تولید منی ازوست واگر متمم فعل رئیس است او را خادم گویند وخادم
یا مهیی بود چون ریه نسبت با قلب ومعده بنسبت با کبد که از اول تزوتج
حاصل میشود واز آخر امداد یا مودی چون شرایین قلب را که بواسطهٔ او
روح در بدن منتشر میگردد واورده کبد را که خونی که جگر تحصیل کرده اند
بر اعضا تقسیم میکند واعصاب دماغ را که قوة حس وحرکت در اعضا بواسطهٔ
اوست واخلیل انثیان را که منی از انجا حاصل بمحل زرع میرسد واگر نه مبداء و نه
ممد اوست ببینیم که قابل فعل رئیس است یا نه اول را مرؤس گویند چون لحم حساس
وثانی را نه رئیس ونه مراوس شعر وفي الاعضاء ترکیب وفي الترکیب ترتیب
علی المرؤس ما کانت رئیساً سابقا طبعاً واعضایی که از منی متولد میشود هر
گاه که تفرق اتصال عارض ایشان گردد حقیقتا منجبر نشوند الا بعضی در زمان صبی
بنا بر انکه درین وقت ماده بسیار بود انچه از لحم متولد میگردد صلاح می پذیرد و بحال
طبیعی میشود واعضایی چند که در میان صدر واقع اند بطریق التفاف محل آن غشا
مستبطن اضلاع صدر است وگرد در آمده بر اعضایی که در داخل اوست وناشی میگردد
از دو غشا وان غشاییست شبیه ببافتهٔ عنکبوت که ملصق بجمیع اضلاع صدر است
وگرد در آمده بر اعضایی که در داخل اوست وناشی میکرده از دو غشا که قاسم صدر اند
بدو نیمه بسطول واز اعضایی که بر بطن وانعست مبداء اغشیهٔ ایشان غشای
مستبطن بطنست وآن بغایة باریک افتاده در سبب عضل بطن وآنرا صفاق خوانند
واعضای لحمی یا انکه با لیف باشد یا خالی از لیف ولیف جهة امداد دست بحرکات
طبیعی وارادي وقول انکسانی که گویند فعل عضو موقوف بوجود لیفست معتبر نیست

بنابرانکه

بنا بر انکه لحم کبد ورطوبت جلیدی ومجموع شظایا از لیفات جذب غدا میکند
یا انکه لیف داخل ایشان نکشته وهرچه از ان کبد ورطوبة جلیدست ظاهرست
خلو ایشان از لیف واز ان شظایا بنا بر انکه هرگاه که جذب غدا موقوف بر لیفیت بود
تسلسل لازم آید وآن توقف کل واحد واحدست از لیفات بران دیگر الی ما لا نهایة
له وتسلسل محالست پس وجود لیفیت واجب نباشد وآن عضوی که با لیفست منقسم
بسه قسم میشود یکی انکه لیفات او بر طول افتاده باشد وآن از جهة جذب بود دو
انکه لیفات او بطریق عرض واقع باشد وآن جهت دفع بود ویکی دیگر بوارب افتاده
وآن جهة امساک بود وپیش جالینوس آنست که در هر جا که لیف مستطیل ومورب باشد
مستعرض نیز باشد اما شاید که مستعرض باشد وایشان نباشد واسناد افاعیل
بلیفات از جهت انست که مشاهده میرود که درحالتی که ضرری بایشان لاحق میشود
ضرر آن فعل خاص ظاهر میگردد وهرگاه که عضوی از اعضا یک طبقه باشد
لیفات او بطریق طول بود وهرگاه که دو طبقه باشد بطریق عرض وپیش ابو علی
آنست که در طبقهٔ خارجی باشد وآن دو لیف دیگر در طبقهٔ داخلی وجالینوس در
تشریح اوثق است بنا بر انکه او مشاهده کرده وابو علی گوید که درین باب قیاس
معتبرست نه مشاهده واعضای عصبانی که محیطست باجسام غریبه بسیطست
یا مرکب بسیط دو نوعست اول چنانچه اغشیهٔ وان با یک باشد چنانچه
اغشیا عضلات یا دو طبقه چنانچه اغشیهٔ اعضای باطنی وصاحب کامل
در تشریح اغشیه نص دارد برین ودوم چنانچه عروق واو همچنین با یک طبقه
بود چنانچه بیشتر اورده یا دو طبقه چنانچه بیشتر شرایین واعضای مرکبه
دو نوعست اول معده دوم امعا وکل واحد از ایشان دو طبقه افریده شده
یا بواسطهٔ حرکات عنیفه منشق نگردد ودیگر شدت احتیاط جهت آن
جیزی که در جوف اوست چنانچه روح ودم دیگر تفریق میان آلت جذب ودفع
یا انکه تفریق میان آلت حس وفعل هضم در عضوی که محتاج باشد در واین دو

امر جنانجه معده که آلت دفع و فعل هضم در طبقهٔ خارجی او باشد
اوّل بنا برانکه کفتیم و دوم بنا برانکه شاید که ملاقی مهضوم نشود جنانجه
انجه در دیگ است بخته میکردد و ملاقی اتش نمیشود و دیکر انکه مزاج بعضی
از اعضا بعید افتاده از مزاج که غاذی اوست و محتاج بود آن دم بانکه غدا
کردد بزمانی بعید تا مستحیل شود بجیزی که مشاکل جوهر اعضا باشد و از اعضاء
بسیطه که او را متشابهة الاجزا خوانند اوّل عظمست اکر کویند که اعضای
متشابهة الاجزا در خارج موجود نیست بنا برانکه جون نظر میکنیم هر یک از ایشان
مرکّبند از عناصر اربعه جواب کوییم که مراد باعضای مفرد آنست
که جزو محسوس از و مشابه بکل باشد در اسم وحد و برین تقدیر جیزی وارد نشود

المقالة الاولی فی العظام

عظام از ان جهت مقدّمست که اساس بدنست و اساس بر موسّس مقدمست
بس بنا برین باید که در و صلابت باشد و بعضی از و در بدن بنسبت جون جوب حان
سفینه افتاده که مدار علیه است و دیکر جوبها از طرفین بدو متصل میشود ما ننند
فقرات ظهر که از طرفین عظام بدو متّصلست و بعضی در وقایه بمرتبهٔ جنّه اند
جون استخوان سر که بنسبت با دماغ و اضلاع صدری بنسبت با احشایی که در
جوف او اند و بعضی از عظام مجوّف است تا صدمه حرکت از و بسهولت بود
و بعضی مصمّت جون عظام سلامیات و بعضی اندرون او مجتوی بمخست جهة
تغذیه و دیکر انکه تا هوا در اندرون او نرود و او را متغیّر نکرداند و بعضی
متخلّل جون مصفاة تا روایح بدو زود و وصول یابد و فضلات بآسانی مندفع
کردد و مجموع عظام متصّل اند بیکدیکر و متعدد بنا برانکه اکر
آفتی بقطعهٔ رسد دیکری محفوظ ماند و دیکر انکه علّت غایی از خلقت
هر یک امریست منافی آن دیکر بس هر کاه که بمقتضای آن وضع باشد مفصل
حاصل کردد و اختلاف سبب کثرتست و مجاورت ایشان بواسطهٔ حرکات

شدیده

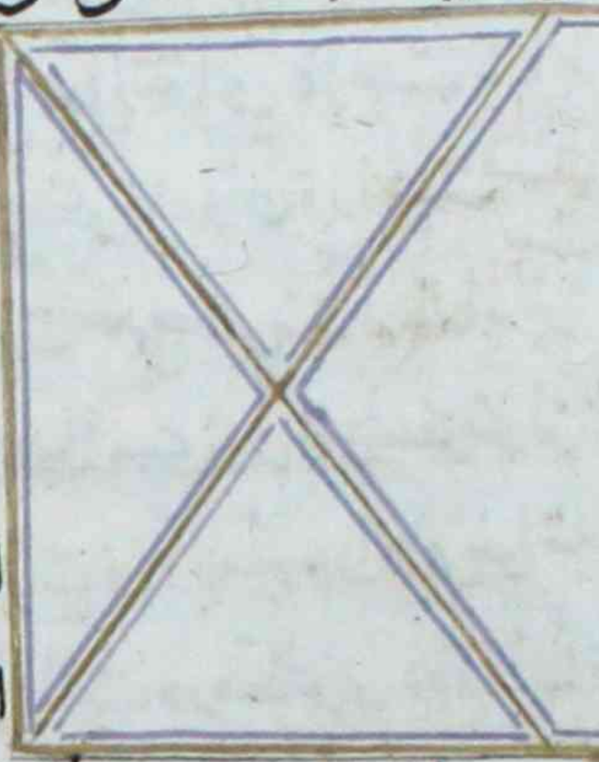
شدیده متنوّعه و افعال قویّه مختلفه از هم جدا و منفصل نکردند و مفاصل
و مفاصل آن موثق است و غیر موثق موثق آنست که حرکت یکی از دو عظم
بی آن دیکر ظاهر نباشد و آن سه نوعست جهة انکه ترکیب ایشان
بزایده و حفره است یا نه اکر هست و زایده و حفره در هر دو عظمست انرا
شان و درز خوانند و این جون دندان منشارست و در استخوان سر
ظاهر است و اکر در یکی زایده هست و در دیکر حفره و زایده در حفره است
جنانجه در ان متحرک نیست انرا رکن خوانند جنانجه ترکیب دندان
در فک اعلی و اسفل و اکر ترکیب ایشان بزایده و حفره نیست آنرا الصاق
و التزاق خوانند و آن در طول باشد مثل ترکیب زند اعلی و زند اسفل
در ساعد و قصبهٔ صغری و کبری در ساق و در عرض باشد مانند فقرات
عصعص و ترکیب عظام صدری و غیر موثق دو نوعست سلس و عسر سلس
آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیکر آسان باشد مثل مفصل رسغ باساعد
و عسر آنست که حرکت احد العظمین بی آن دیکر دشوار بود مانند مفصل رسغ
با مشط و مفصل بحسب لغت موضع انفصال باشد و در اصطلاح اطبّا موضع
تلاقی عضویست بعضوی بالطبع و عظام که بعضی مصمّت و بعضی مجوّف
و بعضی متخلخل واقع میشود بنا برانست که هر موضعی را منفذی هست که غدا
در و منفود میکند اکر آن منفذ محسوس نیست آنرا عظم مصمّت خوانند
و اکر محسوست در جرم عضو متفرق است یا نه اکر متفرّقست آنرا عظم هشّ
خوانند و متخلخل جنانکه عظم فک اسفل و اکر متفرّق نیست و در یک
موضعست از جرم عظم آنرا عظم مجوّف خوانند مانند عظم فخذ و ساق
و بعضی از عظام نوع او یکیست در بدن جون عظم لامی و عظم و تدی
و بعضی نوع آن دو است جون کتف و عضد و بعضی جهار است جون
ساعدین و ساقین و بعضی زیاده از جهار جون عظم انامل و کف و قدم

واضلاع جمجمه بمذهب اصح مخلوقست از هفت عظم چهار بمنزلهٔ جدران
ویکی بمنزلهٔ سطح که آنرا قاعدهٔ دماغ ووتدی خوانند ودو بمنزلهٔ سقف
که آنرا قحف خوانند وجدران یمین ویسار را حجری خوانند بواسطهٔ
صلابت وانچه بپیش سر افتاده انرا جبهه گویند وانچه برخلف افتاده
آنرا قمحدوه وچون در عدد استخوان سر اختلاف بود قید بمذهب اصح کردیم
چه پیش بعضی زیاده است جدران یمین ویسار که حجریان خوانند وجدار
مقدم که آن عظم جبهه است دو جدار موخر دو عدد وعظام صدغ چهار
وعظم وتدی دو عدد وبعضی برانند که بعد از عظم یافوخ ده است وبعضی گویند
نه است که آن عبارت از جدران اربعه است وعظام صدغ وعظم وتدی
وسر طبیعی آنست که آنرا نتو مقدم وموخر باشد ودرو پنج درز درو موجودست
سه حقیقی ودو کاذب ودرز را شیون وقبایل خوانند وبعضی قبایل بر
استخوان سر اطلاق کنند وسر غیر طبیعی آنست که یکی از دو نتو نداشته
باشد پس استخوان سر غیر طبیعی آنست که مستدیر الشکل بود ومایل بطول
که از شان او محافظت دماغ است وانچه نزدیک اوست واستدارت او
بنا بر دو امرست یکی نظر بداخل وان چنان بود که تا مغز را جایی وسیع
ومحلی تمام بود وهیچ شک نیست که شکل کروی اوسع است از مربع هرگه که مساوی
باشد در اضلاع ودر کتب هندسه این معنی مقرر وممدلل است ودوم
که نظر بخارج است بنا برانکه شکل کری از آفات مصون تر از مربعست و
ودر تعدد عظام او فوایدست اول انکه چون بخارات میل باعلی بدن دارد
کثرت ممر مطلوب بود ودیگر انکه چون آفتی بقطعهٔ رسد مخصوص بدو
باشد واین دو فایده درجایی که تعدد باشد ملاحظهٔ توان کرد چنانک
در فک اعلی ودیگر از فواید انکه اختلاف درو مطلوبیت جهة انکه
بعضی متخلخل می باید وبعضی صلب وازان جهت مایل بطولست که اعصاب

دماغی

دماغی بطول موضوعست درو درز سر طبیعی که گفتیم پنجست انچه بر
پیش افتاده آنرا اکلیلی خوانند بنا برانکه محل انتهای کلاهست یا تاج
یا برشکل او واقعست ودرز دوم را سهمی گویند وآن درزیست مستقیم
که منصف سراست در طول واورا ازان جهت سهمی گویند که مشابه تیراست
در کمان وهرگاه که انضمام سهمی با اکلیلی ملاحظهٔ کنند اورا سفودی گویند
منسوب بسفود که آن آلت گوشت بریان کردنست ودرز سیوم را لامی خوانند
بنابرانکه شانه لامست در خط یونان وبرشکل دالست در خط عربی ودرز آن کا
کاذبان که ایشانرا قشرین گویند دو درزند که درمیروند درجانب طول
موازی درز سهمی از یمین ویسار ودرین شکل مجموع آن ظاهر میگردد فک اعلی
مرکبست از چهارده استخوان
ودرو زمیان این استخوان پراکنده است
هر چشمی سه عدد وکنارهٔ روی دو عدد که محیطست باصول دندان بغیر از
ثنایا ورباعیات علیا ودو عدد کوچک که در ابیشان سوراخی نافذ هست
از منخرین بدهن وانف دو عدد واجزای او مختلف افتاده در صلابت
ولین بنا برانکه عظام وجبین ضروریست صلابت او جهت محافظت و
عظام که رخو ومتخلخل باشد تا رسیدن روادع بدو ودر شدن فضلات
دماغی از واسان بود وشکل اجزای او از مثلث ومربع منحرف
الاضلاع ازین صورت معلوم میشود که بعد ازین گفته می آید و
چون فک اعلی محاذی قعر دماغ است وفضلات دماغی بسیار ازو
مندفع میگردد ضرورت بود که درو درز ومفاصل بسیار باشد
بخلاف فک اسفل ودیگر انکه فک اعلی خفت مطلوب بود بنا
بر حرکت بسیار ودر فک اسفل نچنین پس باید که فک اعلی اخف باشد
از اسفل فک اسفل مرکبست از دو عظم وبعضی گویند یکیست

ودرمیان ایشان مفصلی خفی است که انرا دقن خوانند واین دو استخوان



ازطرف اعلی دو شعبه دارند یکی باریک ودر شیب
هردو عظم زوج واقعست ومتصل بدوست بوتی
ازعضلهٔ صدغ وشعبهٔ دوم غلیظ ومستند بر
الراس افتاده ودرمیرود درنقری که در تحت دایرهٔ
ابراییّه است ودرفکین سی ودو دندان مر کوبست
ازطرف بالا دو ثنیّه ودو رباعی ودو ناب وپنج اضراس
ازهردو طرف وازشیب بهمین ثنتین ورباعیین جهة قطع ودوناب جهة کسر
وازهرطرف پنج اضراس جهت طحن ونواجد بعضی را نمی باشد واسنان را شعبی خند
هست که درمیرود درسوراخ فکین وزواید محیطست برایشان وبغیر ازاضراس
یک شعبه دارند اما اضراس انچه فوقانیست ازایشان سه شعبه دارند یا
چهار وانچه تحتانیست دو وبعضی برانند که دندان ازعظام نیست وپیش
جالینوس ازعظامست ومخصوصاست بحس نُقرَاتُ عُنُق فقرهٔ استخوانیست
که درمیان آن سوراخی بود که نخاع دران کذرد وهریک ازیشان زواید
مفصلی دارند که بدان منتظم ومرتبط میکردد ودربعضی نقره ودربعضی
لُقَم موجود یعنی بیکدیکر متصل کردند تا سبب استحکام شود
واین زواید دربعضی هشت واورا شواخص کویند وبغیر ازین اورا زواید
دیکر هست جهة حفظ انچه بخلف افتاده شوک وسناسن خوانند و
وانچه درطرفین واقعست اجنحه واین یا مضاعف باشد یا غیر مضاعف
وفقرهٔ اولی خالیست ازسناسن واجنحه ودرفقرات سوراخی دیکرهست که
عصب ازو بیرون می اید وعروق درمیرود درو وهریک ازفقرات صلبی
سنسنه وجناحان دارند الا فقرهٔ دوازدهم که اورا اجنحه خالیست و هفت
ازو سناسن ایشان بزدک افتاده واجنحهٔ ایشان ستبر جهة اعضای رئیسه

کردد

که درشیب ایشان واقعست وفقرات ازاول تا نهم نقرایشان
درزواید شاخصه ما بلیست بفوق وسناسن منحدرمیشود درولقم
ایشان برفوق افتاده ونقرایشان بطریق اسفل وسناسن منحدب
بفوق وازان عاشره سنسن اوقایمست وزواید شاخصه فوقانی
وتحتانی مشتملست برنقر ومنفعت اوآنست که انسان باشد توجه انسان
بجواب جهة میل کردن حرکت انحنا وانثنا یعنی دوتوشدن بنا
برانکه وسط صدر است تا نزدیک بذو وفقرهٔ اثنا عشری مجرداست
ازاجنحه بنا بردوامر یکی انک ملتصقاست بحجاب درموضع اجنحه یعنی
اتصال او با حجاب درمحل اجنحه است ودوم انکه زواید متصلی ازقطعات
مضاعف افتاده بس ضرورت افتاد که جیزی که نزدیک اوست مشابه
او باشد بس زواید مفصلی درومضاعف افتاده بس ضرورت افتاد که
جیزی نزدیک اوست مشابه او باشد بس زواید مفصلی درومضاعف افتاد
وطبیعت نیافت بعد ازخلق زواید جیزی که صرف کند درحلق اجنحه
جون نقرات وخرزات بشت بزرک تراست ازفقرات عنق ومخرج عصب
درو علی السویة نیست بلکه بعضی که درعالیه واقعست اعظمست ازانکه در
سافله واقعست وزواید میکردد درعالیه ونقصان می یابد درسافله
تا زمانی که باقی نمی ماند ازا بره بتمام واین بعد ازعاشرها برانست که جرم ایشان
ازانکه درواحدی احتمال ثقبه خاصّه دارد فُقَرَاتُ ظَهْر دوازده است
وبیست جهار ضلع درومذکورست ازطرفین هفت ازایشان متصلست نفس
ازهرطرف واورا اضلاع خوانند وطولانی افتاده تا مدد احشایی کند
که درجوف اوست واین هفت اضلاع ازبیش با استخوان سینه متصلست واز
طرف خلف بهفت فقرهٔ ازصلب وده دیکر اضلاع خلف وزور خوانند وسر
ایشان متصلست بغضاریف وبرپنج فقرهٔ باقیه ازفقرات بشت وبعضی

بر آنند که در مرد و زن در اضلاع خلف و زور تفاوتی هست و اصح آنست
که مساوی اند و اضلاع عظامی اند قوسی که نکاه میدارند انجه او بر ایشان
محیط میکردد **قص** مؤلف است از هفت استخوان غضروفی که بر ایشان
متصل میشود هفت اضلاع از پیش چنانکه کفته شد و اول سمین بر و
محیط شده و بعد از آن لحم بخلاف دیکر عظام و پیوسته با خر او غضروفی
عریض مایل باستداره که آنرا خنجری کویند جهة مشابهت بخنجر **فقرات قطن**
پنج اند متناسق هم یعنی بیک وضع افتاده که بعد از فقرات صدری
واقع اند و ایشانرا اسناس طواله و اجنحه عراضه هست و قطن با عجز
بمنزله قاعده ظهر اند **فقرات عجز** سه اند که بعد از قطن واقعست و سوراخ
که مخرج اعصابست برحاق وسط نیست از یمین و یسار بلکه مایلست بطرف
قدام و خلف و او شبیه است بعظام قطن در صلابت و عظم و استحکام
مفصل **فقرات عصعص** عصعص در اصل دنباله است و فقرات او چون
در آخر واقعست کویا دنباله عجز است ازین جهة او را بدین تسمیه
کرده اند و ایشان مؤلف اند از سه عظم غضروفی و زواید ندارند
و مخرج اعصاب ایشان مشترکست در تساوی یعنی در ان هیچ کم
و بیشی نیست چنانچه فقرات کردن اختلاف بود از فقره آخرین عصب
فرد بیرون می آید **کتف** ظاهر الهیه است و در طرف بالا دیگر او
کوی است غایر که در میرود در و زواید عضد و در جانب عریض
غضروفی است لین و در و دو زایده هست یکی مایل بفوق و خلف
و او را منقار الغراب خوانند و باو ربط کتف میشود با ترقوه و این
زایده منع میکردد بیرون امدن سر بازو از نقره فوقانی و زایده
ثانیه از اندرون اوست و مایل بنشیب است و او منع بیرون آمدن سر عضد
میکند از نقره که بنشیب افتاده و بر ظهر کتف مثلث ایست که قاعده

او

او بر جانب وحشی است و زوایده او بر جانب انسی و جاری مجرای
سنسنه است بنسبت با فقرات و حافظ کتف است از ضرری که بدو لاحق
شود و این را اجز کویند و صاحب کامل او را عین الکتف خواند بنا
بر انکه قایم مقام عین افتاده همچنانکه بچشم انچه از قدام واقع میشود دفع
میکند انچه وارد میشود بصدر از جانب خلف او دفع میکند
و از فایده کتف یکی انست که عظم عضد بصدر ملتصق نکردد و ضرر
باعضای شریفه وصول نیابد و دیکر انکه بنسبت با اعضای که محصور است
در صدر از خلف حافظی باشد همچنانکه ترقوه از قدام و دیکر انکه تا سطح
ظهر بواسطه او مساوی باشد که اکر او نباشد موضع پشت کوی باشد
دست مرکبست از ساعد و عضد و ساعد مرکب است از دو عظم
که آنرا زند اعلی و زند اسفل خوانند و با یکدیکر متلاصق اند و
اتصال ایشان در طولست و زند اعلی میان زاو با دیک افتاده و طرفین
او غلیظ و طولانی و مایل باستداره و از جانب وحشی التوا دارند و زند
اسفل غلیظ تر افتاده و هیچ التوا نیست و چون ضروریست که دراع
از طرف اعلی دو مفصل داشته باشد او از دو عظم مخلوق کشته
مرفق عبارتست از مجموع مفصل زند بنا ست با عضد و کیفیت
اتصال زند اعلی به او چنانست که در طرف مرفق کوی هست که
زایده که از طرف وحشی عضد رسته است و در و در میرود و باو
حرکت منطوی و ملتوی حاصل میشود و کیفیت متصل زند اسفل
چنانست که در و دو زایده هست و در میان ایشان چیزی است شبیه
بسین در خط فلسفیان و بعضی کویند لحاو آن جزو ملازم جزو
عضد نیست و هر دو طرف هر دو زایده در عقبتین در رفته و بدو حاصل
میشود بسط و قبض ساعد و هر دو طرف زایدتین از نشیب چون مجتمع

میکردند یکی میشوند و پیدا میکردد کوی و سبع در زند
اسفل رُسْغ کف هفت استخوانست در دو صف نهاده و مراد
بان محلیست که میان ساعد و مشط بود مصمت مختلف الاشکال
متلاصق بهم دو سیده صف اول نزدیک ساعدست و آن سه
استخوانست مجتمع الرؤس از جهت اتصال بساعد و صف دوم نزدیک
مشط است و آن چهار استخوانند که اطراف ایشان نزدیک مشط
باشد و میل بکو دارد و لاحق ایشان میشود عظمی که حامل میکردد
باستخوانی که نزدیک خنصر واقعست از صف اول و اورا با ساعد
دو مفصل هست یکی حاصل می شود از در رفتن طرف مجتمع ایشان در
نقرهٔ زندین و این مفصلیست کبیر سلس که منبسط و منقبض میکردد
و مفصل دوم ملتئم میشود از در رفتن شاخصه مذکوره در نقرهٔ
که در استخوانیست که درین موضع است و کوچک افتاده و بدو ا
انکباب و انبطاح حاصل میشود مُشْط مراد بمشط محلیست که
میان رسغ و انامل باشد و آن چهار استخوانیست که مقعر ایشان قریب
بباطن واقعست و هر یکی از ایشان دو مفصل دارند یعنی زایدهٔ
از هر یک درمیرود در نقرهٔ از رسغ اَصَابِع پنج است هر یک
مرکب از سه عظم که انرا سلامیات گویند و بعضی با بعضی
متصل اند اتصال مفصلی بزایدهٔ که درمی اید از یکی و درمیرود در
دیکری و درمیان مفصل ایشان استخوانی چند هست که مواضع
خالیه بدان پر میشود و انرا سِمسِمانیات خوانند و بغیر از
ابهام که متصل بر رسغ است اصابع دیکر متصل بمشط اند عظم
عانه متصل کشته بعظم عجزه و استخوان بزرگ از طرف راست
و چپ و هر یک ازین دو عظم منقسم میشوند بچهار جزو جزوی

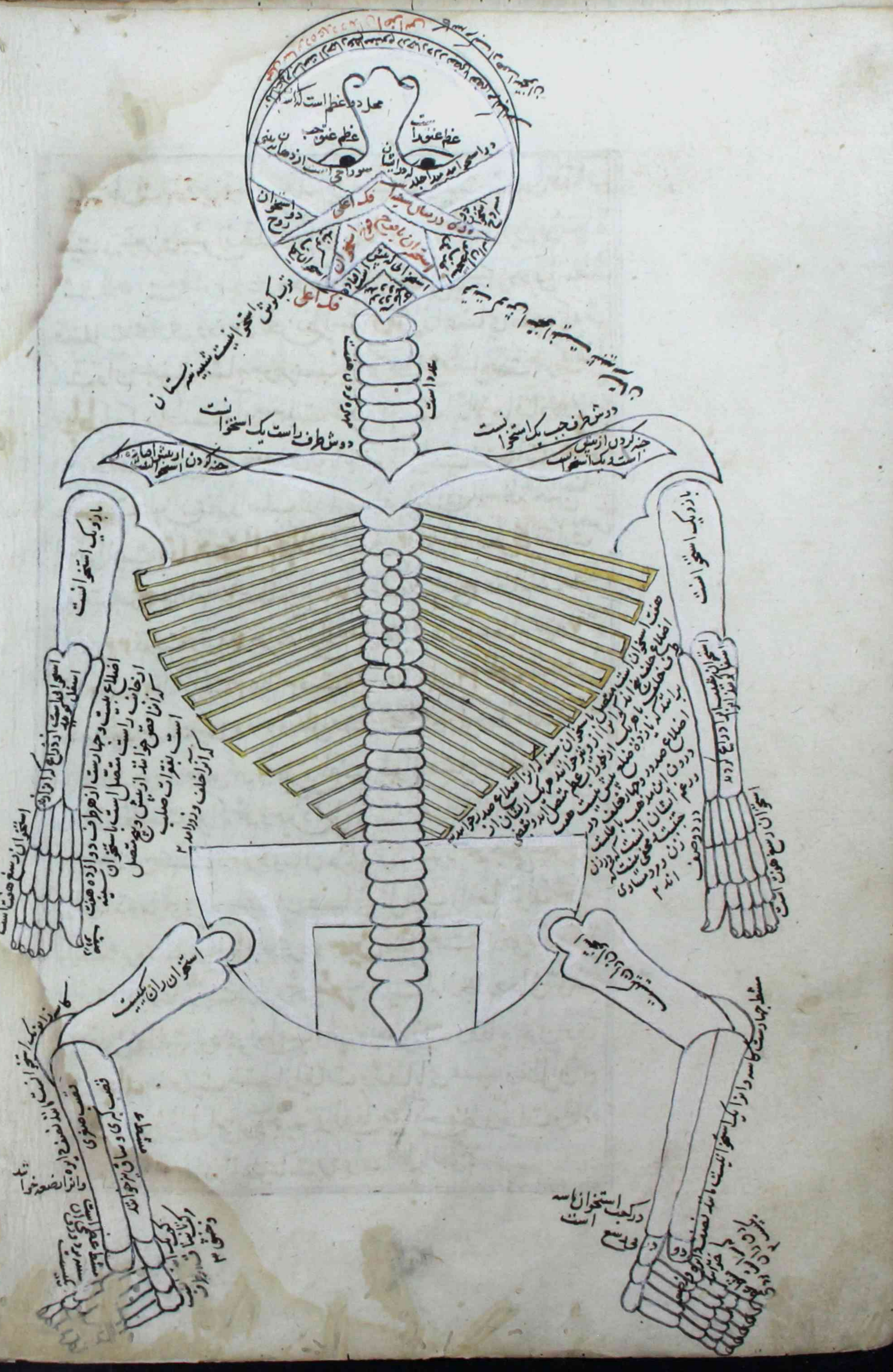
از

از پیش افتاده و انرا استخوان عانه خوانند و جزوی از خلف و انرا ورک خوانند
و جزوی دقیق که بعرض افتاده نزدیک طرف وحشی و انرا عظم خاصره خوانند
و حرقفه و جزوی مایل بنشیب از طرف انسی و انرا حق ورک خوانند بنابر انکه
جوف او وسیع افتاده و سر استخوان ران دران درمیرود استخوان فخذ بزرکترین
استخوان بدنست و از قدام محدب افتاده و از خلف مقعر و جزو اعلی او پیچیده است
بجانب وحشی و جزو اسفل بجانب انسی و اورا از طرف فوق دو زایده هست که درمیرود
درحق ورک و از نشیب دو زایده که درمیرود در رکبه عَقَب مرکبست از دو عظم
متلاصق بهم یکی از طرف انسی و آن بزرکتر افتاده و درازتر و اورا از طرف فوقانی
نزدیک مفصل فخذ دو نقره هست و اورا قصبهٔ کبری خوانند و ساق نیز خوانند
و دوم نیز از طرف وحشی واقعست و آن کوچکتر افتاده و ملاقی فخذ نمیشود
و از طرف فوقانی و انرا قصبهٔ صغری خوانند و در ساق دو تحدب هست
مختلف الجهة یعنی درین دو تحدب مخالفتی هست چنانچه در فخذ بود مفصل رکبهٔ
سلس افتاده و ملتئم میشود از در رفتن زائدتین مذکورتین که آن تحدبست
در هر دو کو قصبهٔ کبری عظمی و اورا دو رباط هست یکی پیچیده و یکی ساده
و دو رباط دیکر قوی از جانبین و مقدم ایشان محکم است بر صفره که آن عظمیست
غضروفی مستدیر الشکل و نقرهٔ هست که درمیرود در ولجه بیرون امده است از
عظم فخذ کَعْب استخوانیست بزرگ صلب مستدیر الشکل از طرف خلف
و از جانبین اما جانب وحشی او طویل افتاده و مایل بباریکیست و از نشیب عریض
افتاده و املس و بنابرانیست که چون ناظر نظر میکند کویا مثلثیست مایل
باستطالت که باریک میشود جزوی ازو بعد از جزوی تا منتهی میشود بوحشی
و اورا دو زایدهٔ هست نزدیک اخمص و نقره در جانب وحشی دارد دو
نقره از طرف بالا رُسْغ پای استخوانیست موضع بر بالای عقب و زیر
ساق که کرد او درامده دو زایده که از قصبتین رسته و درمیرود

هر دو طرف او در عقب نقرواو را دو زایده هست فوقانی انجه بطرف انسی افتاده
در میرود و در کویی که در طرف قصبهٔ عظمی است و وحشی او در میرود در حفرهٔ
که در طرف قصبهٔ صغری واقعست و ازین حاصل میشود مفصلی که بدو تمام میشود
انبساط و انقباض قدم و بعد ازو عظم اخمص است و مخدب افتاده از طرف فوق
و قدم با مشط مایل بدوست و او را زورقی خوانند و او مربوطست بجزو مقدم
برباط و در دو کویست که در میرود در دو زایدهٔ عقب و حاصل میشود از مجموع
ایشان مفصلی که حرکت قدم بجانبین جهت اوست **رسغ پای** چهار استخوانست
سه ازان مرتبط است سر ایشان بزورقی از یک طرف و از طرف دیگر متصل اند
بطرف سه عظم از عظام مشط که بر طرف انسی واقعست و چهارم از استخوان
رسغ نهاده است بجانب وحشی نزدیک خنصر استخوانی شبیه بمکعب یعنی جسمی
که محیط باشد بدو مسدس و او را نردی خوانند و او مرتبط است نزد عقب بدو
زایده که از ازای او در آمده است و در رفته در نقرهٔ مذکوره و از پیش بدو استخوان
از عظام مشط **مشط** پای مؤلف است از پنج استخوان که هر یک از اصابع بدو
متصل میگردد از جانب ایشان و از طرف دیگر باستخوان رسغ و اصابع هر یک
مرکب اند از سه باره الا ابهام که مرکب از دو باره است و مجموع عظام غیر از
عظم لامی و عظام سمسمانی و عظمی که در قاعده قلب می باشد بنابر آنکه در عظمیت
ایشان خلاف کرده اند و در سمسمانی بواسطهٔ خردی بحساب نیامده دویست
و چهل هشت عدد است چنانکه گفته اند **بیت** عدد عظم جو خواهی که بدانی بیقین
می برون آید از انجا که برون می آید **فتبارک الله احسن الخالقین** لا یزن فی
جنب علمه علم بقراط بقیراط ولا حکمه افلاطون بنقطة النون **لا یسئل
عما یفعل وهم یسئلون** اجسامی چند اند عظمی که جهت اطراف اصابع
مخلوق اند و ستون ایشان که تا از آفات مصون و محفوظ باشد و دیگر فواید ایشان
از حک و لقط و سلاح مخفی نیست و زیادت شدن ایشان نه نمو است و الا مخصوص

بیک طرف نبودی و مؤکد این معنیست زیادت شدن اظفار
میت و شعر او بیش از تحلل اجزای مائیه و شاید که این بواسطهٔ
آنست که چون متعفن میگردد غذای او حاصل میگردد بواسطهٔ
فضلات بخاری و درین سخن نظر است **وتر** از اعضای مفرده یکی وتر
است و آن جسمیست مشابه جوهر عصب و باطراف عضل متصل جهت تحریک اعضا
رباط یکی دیگر رباطست و آن جسمیست شبیه بعصب اما بی حس فتاده و فایدهٔ
او ربط کردن عضویست بعضوی یا بعضی و آنرا عقب نیز خوانند **عضروف**
عضویست الین از عظم و اصلب از دیگر و در آفریدن او ملاحظهٔ حسن اتصال
استخوانیست **تعدد عظام مجملاً** فقرات ظهر ۱۲ فقرات قطن ۵ فقرات عصعص ۳
فقرات عجز ۳ عظام سر ۷ عظام صدغ ۴ عظام فک اعلی ۴ عظام فک اسفل
اسنان ۳۲ فقرات رقبه ۷ فقرات اضلاع ۲۴ عظام عانه ۲ عظام سینه ۷ ترقوه ۲ کتف ۲ قله الکتف ۲ عظام دست ۲۹ عظام پای ۲۹ **لحم** عضویست که
از دم طبیعی متولد میشود و فرج و خلل اعضا را محشو و مملو کرد اند و عاقلهٔ
او حرارت بود و بعضی شحم و سمین و ظفر و شعر از اعضای مفرده شمرده اند
و دران نظر است زیرا که شحم و سمین داخل لحم اند و شعر و ظفر از زواید فضلات
اند و جمله مرکبست نه مفرد و بیان هر یک کرده میشود شحم جسمی ابیض است
که از مادهٔ مائیهٔ دم در اعضای عصبانی مثل ثرب و امعا متولد شود و
بواسطهٔ برودت محل منجمد گردد **سمین** مشابه لحمست و از دمی دسم متولد
میشود و او بچون مرکبست از لحم و شحم **شعر** جسمیست که از بخار دخانی متولد میگردد
و بعضی ازو زینت بود بچون حاجب و لحیه و بعضی زینت و وقایه بچون موی سر
و مژه **جلد** عضویست منتسج از لیفات و شظایای عصب و خلل آن بلحم
پر شده و بچون غشایی بود جمیع بدن و فایدهٔ او حفظ و هیات و افاده
حس و ادراک ملموسات بود والله اعلم بالصواب

المقالة الثانيه فی العصب امتیاز انسان وحیوان از نبات
وجماد بدو امرست حس وحرکت اختیاری ومظهر این دو حالت دماغ است
وهمچنانکه وصول آب باراضی بواسطهٔ تفاوت جداول وسواقیست از آن
بدن بنسبت با دماغ بدین منوال است یعنی محلی چند که عصبی بدو واید اگر بزرگ
باشد حس وحرکت تمام باینجا وصول یابد ومحل باشد که بدین وضع نبود بنا بر این
عصب مخلوق گشته ودماغ بالذات مبدا این دو قوتست پیش بعضی وپیش بعضی آنست
که معطی جمیع قوی قلبست ومظهر این دو امر درین محلست واعصاب منقسم میشود
بچند قسم اول باعتبار قوام یعنی بعضی ازو در غایت ونهایت این افتاده
جون اعصاب حس تا انفعال از محسوس زود یابد بتخصیص آن زوجی که از مقدم
دماغ زوج مقدم که محل نور ست وچنین که آید وبعضی آنست که خالی از جوف است
جون اعصابی که غیر این زوجست ودر روح نفسانی سایر ست جون سر با آن آب
در گل وروغن در گنجد سیوم باعتبار افادت اوست یعنی بعضی افادهٔ قوت
حس فقط میکند چنانچه عصب ذوق وبعضی افادهٔ حرکت چون عصب محرک عضلات
لسان وبعضی آنست که افادهٔ هر دو امر میکند چنانچه عصبی که جزویست از آن
در بدن ورجلین باعتبار مبدأ یعنی بعضی از دماغ رسته باشد وبعضی از نخاع وانچه
از نخاع رسته بعضی عنقی باشد وبعضی صدری وبعضی قطنی وبعضی عجزی
وبعضی عصعصی و فایدهٔ او چنانچست که دماغ ونخاع اعطا میکند با عضا قوت
حس وحرکت بنا بر انکه مبدأ حس وحرکت بالذت دماغ ونخاع اند بمذهب
اطبا یا بواسطهٔ قلب چنانچه مذهب ارسطوست وعلی التقدیرین روح در
صدور این فعل زمانی متمکن کردد که حاصل شود در دماغ و وقتی
اعضا استفادهٔ قوت حس وحرکت میتوانند کرد که از دماغ بو نفوذ
کند در اعصاب بالضرورة آلت باید و باید که نرم افتاده باشد بنا بر
انکه اکرچه عسر الانقطاعست سهل الانعطاف باشد یعنی بحسب اقتضای



اعضا وی باید که ظاهر او حس بودی کشف افتاده بودی تا روح بتخلیل نزود
و داخل او باید که متخلخل باشد تا محل روح وسیع باشد جهة جرم روح پس
معلوم گشت که منفعت او بالذات ایصال قوة حس و حرکت است و
بالعرض توثیق و تشدید اعضا یعنی چون صلابتی در جرم او موجود است
هرگاه که پراکنده میشود در لحم او را عسر الانقطاع میگرداند جهة افادهٔ
مثانه و غلظ که در جرم اوست و دیگر از فایدهٔ بالعرض اعضای شعر است
بر اعضایی چند که از حس خالی افتاده جهة آفتی که عارض ایشان گردد یعنی
چون غشا گرد ایشان در آمده باشد و بواسطهٔ اعصاب ادراک ناملایم کنند
چون کبد و طحال و کلیه پس عصب عبارتست از جسمی لین در حنی و انعطاف
یعنی دو تو کردن و صلب در انفصال یعنی گسستن و فایدهٔ او بالذات افادهٔ
حس و حرکت باشد و بالعرض استحکام و توثیق اعضاست و اعصاب دو
قسمست قسمی از دماغ رسته و آن هفت زوجست که حواس ظاهر و حس و حرکت
اعضای عالیه بدوست و قسمی از نخاع که خلیفهٔ دماغست رسته و آن سی
و یک زوجست و فرد و حس و حرکت اعضایی که شیب گردن واقعست
بواسطهٔ اوست و مجموع او هفتاد و هفتست و آنچه از دماغ رسته زوج
آنست که مصورست بسبزی و مراو را نور دو چشمست و قوت باصره بواسطه
اوست و منشاء این زوج مقدم دماغست نزد دو زایده که شبیه اند بسر
پستان و هر یکی ازین دو فرد مجوف مخلوق گشته و این زوج بانسبت با ازواج
مایل بصفراست و فردی که در طرف راست میگردد و بایکدیگر متصل
میشوند بنوعی که بتقاطع صلبی حاصل میگردد و بعد از ان آنچه از طرف
راست می آید بچشم راست نزول میکند و آنچه از طرف چپ می آید بچشم
چپ نزول میکند زوج دوم مصور بسرخی است و این زوج از خلف
زوج اول ظاهر میگردد و بیرون می آید از پس زوج اول و اعطا

میکند

میکند چشم انسان را حرکت و هر یک از فرد او بیرون می آید
از سوراخی که در کاسهٔ چشمست و پراکنده میشود در عضل او
و بیشتر شاخ میگردد و هر یک در عضلهٔ چشم پیوسته است و قوة
حرکت بدین عضلها میرساند زوج سیوم مصورست بلاجورد و
هر دو عصب او ناشی میشوند از آنجا که مفصل دماغست یعنی جزو
مقدم و موخر آنجا از یکدیگر جدا میشوند و این زوج آمیخته
میشود با زوج چهارم و بعد از امتزاج منفصل میشود و منقسم میشود
بچهار شعبه جزو اول از اجزای او متفرق میشود و در میرود در
شرایینی که آنرا معما خوانند و فرو می آید از طرف گردن و سینه و پراکنده
میشود در احشایی که شیب حجاب واقعست شعبهٔ دوم از شعبهٔ
او از سوراخی ظاهر میشود که نزدیک صدغین واقع است و متصل
میشود بعصب جزو پنجم و جزو سیوم از ان سوراخی که زوج دوم
از ان بیرون می آید بجانب لحاظ یعنی گوشهٔ چشم از طرف و
حشی و منقسم میشود در عضلات هر دو صدغ و یکی دیگر بجانب
ماق می آید و آن گوشهٔ چشمست از طرف انسی و در میرود در
منخرین که آن هر دو سوراخ بینی است و یکی دیگر میل میکند و بیرون
می آید بطرف بینی در شقهٔ علیا و در جلد وی جزو چهارم از زوج
سیوم فرو می آید در حنک و در طبقهٔ لسان و اعطای قوة حاسه
میکند و باقی او در بیخ دندانها که در فک اسفل است و در لب
زیرین متفرق میشود زوج چهارم مصورست بسبزی و هر دو
عصب او گویند که پراکنده میشود در حنک و حس حنک
بواسطهٔ اوست زوج پنجم همچنین مصورست بخضرة و این بزر
گترست از اول گویا که دو زوج اند یکی از ان شایع و از پیش رسته

است و در سوراخ کوش و غشایی که خادم قوة سامعه است درمیرود
واین از پس زوج سیوم و جهارم است ویکی دیکر درمی اید وظاهر
میشود از سوراخی که در عظم حجری است که آنرا اعور خوانند وجزوی ازین
عصب مختلط کردد با زوج سیوم و پراکنده شود در خلف عضلهٔ
عریضه که تحریک خد بواسطهٔ این عضلست وباقی او ممدّ عصبی اند
که از زوج سیوم می اید بعضلهٔ بازو وزوج ششم مصوّرست
بزردی هردو عصب او پراکنده میشود درشیون یعنی درزی جند
که در پس سر واقعست وصورت او مشابهست بنام در کتابت رومیان
ودر هر یک از دو سوراخ سه عصب بیرون می آید یکی از آن بعضل حنک
می اید واصل زبان تا ممدّ شریانی کردد که شایعست درو ویکی
دیکر دو اند میشود بجانب عضل عریضه وغیر آن از عضلاتی که دران
محل واقع است ویکی دیکر درمیرود در پهلوی شریانی که آنرا معاخوا اند
وفرو می اید بعضلاتی جند که مخصوص حلقست وهرکاه که منحدر شود
بطرف سینه سراو بشیب افتد واین را اعصاب راجعه کویند بجانب
حلق از زبان شعبهٔ جدا میشود ببالا وعضلات واقعه دران محل
وبعد از ان می اید بقلب وریه ومری وشریانات واوردة جندست
که در سینه واقعست ودر قصبه ریّه وهرکاه که در حجاب در رود
باهم در اید در دهن او بطن او در احشا مثل کبد بغیر پوست اندرون
شکم که مختلط میکردد با وعصبی که ما ذکر کردیم که فرو می اید بجانب
او از زوج سیوم زوج هفتم از اعصاب دماغی مصوّر است بسواد
وجزو صغیر او درمیرود در عضلاتی جند که در حنجره واقعست ودر
اضلاعی جند که بشیب افتاده واستخوانی که شبیه است بلام در
کتابت یونانیان وتتمه در عضلهٔ که مشترکست میان درقی وعظم لامی

وعضلات

وعضلات دیکر که انجا واقعست ذکر اعصاب نخاعی واین سی ویک زوجست ویک فرد هشت زوج از ان فقرات رقبه است وزوج اول مصوّر
است بسبزی وهر دو عصب او ان سوراخ مهرهٔ کردن رسته است و
پراکنده شده اند در عضلاتی که مخصوص اند بسر زوج ثانی مصوّر است
بسرخی وهر دو عصب او از عضلی که در مهرهٔ اول ودوم از مهرهای کردن
رسته است وحس جلد سر بواسطهٔ اوست وقوّة عضلهٔ عریضه که در قفا
واقعست واسطهٔ این زوجست زوج ثالث مصوّر است بلاجورد وجون
پراکنده میشود ودر سوراخی که درمیان مهرهٔ دوم وسیوم واقعست یعنی در
حشو ایشان منقسم میشود بدو قسم یکی از ان می آید بجانب مؤخر از عضلات
که واقعست در انجا ومیدهد عضلات را شعبهٔ که جون مرتفع میشود
بجانب سنسنی باز میکردد بجانب مقدم وپراکنده میشود در عضلی
که در طرف خلف هر دو کوش واقعست در حیوانی که او را نطق نباشد ویکی دیکر
می اید بپیش وپراکنده میشود شعبهٔ او در اجسامی که نهاده است از پیش
ودر عضلاتی جند عریض که محرّک خدین اند ودر عضلی که در پیش خدین اند
ودر عضلی که از پیش کوش واقعست در حیوانی که او را نطق نیست ودر عضل
صدغین زوج رابع از اعصابی که از نخاع رسته مصوّر است بسرخی و مظهر
او ثقبه فقرهٔ سیوم وجهارمست وانقسام او همجون انقسام زوج پیش است
وبیشتر او می اید بمؤخر کردن بعد از ان بعضم سنسنی می اید که مخالط زوج
پنجم است یعنی با او آمیخته است زوج خامس مصوّر است بخضره ومحل
او میان مهرهٔ جهارم وپنجمست ومنقسم میشود بمثل جزو سابق وما
بصغر ومرتفع میشود بجانب اجزای دوش منقسم بمثل جزو سابق وقامت
بصغر ومرتفع میشود بجانب اجزای دوش ومنقسم میشود میان سر وکردن
وجزو دوم متصلست بجزوی که واقعست میان جزو پنجم وششم وهفتم

بلیست

از گردن تا بمیان حجاب زوج سادس مصوّرست بزردي و رسته است
بعد از مهرهٔ پنجم از مهرهاي گردن و منقسم میشود بدو جزو جزوي همچنانکه
گفتیم در عضل سر و گردن و در عضل عظم صلب یعني استخواني پشت در میرود
و جزوی از و در مي آید بطرف دوش زوج سابع مصوّراست بسیاهي و رسته
است از مهرهٔ ششم از مهرهاي گردن و منقسم میشود همچون زوج سابق
و تفاوت آنست که جزوي از و مي آید بجانب دست و در بازو بر اکنده میشود
زوج ثامن مصوّرست بسواد و رسته است بعد از مهرهٔ هفتم از گردن و منقسم میشود
و مانند زوج سابق و تفاوت میان ایشان از انست که از و هیچ جزو بجانب حجاب
نمي آید و آن جزوی که بجانب دست مي آید بر اکنده میشود در ذراع و همچنین رسته
است از مهرهاي پشت دوازده زوج زوج اوّل مصوّراست بسبزی و محل او
مهرهٔ اوّل و دوّم است از ظهر و منقسم میشود بدو قسم بزرگتر او بر اکنده
میشود در فضایی که واقعست میان اضلاع و استخوان پشت و هر گاه که ممتد
میشود وصول می یابد بضلع اوّل و متصل میگردد بزوج هشتم که نزدیک
گردن واقعست و میرسد بجگر و منقسم میشود در کتف زوج دوم از ازواج
صدري مصوّراست بسرخي و رسته است از میان مهرهٔ دوّم و سیوم و جزو
از و مي آید بجانب پوست بازو و اعطا میکند او را قوة حسّ و جزوی دیگر
دیگری مي آید از طرف شیب و متشعب میشود بچند شعبه یکي بجانب عضل
عظم پست که در دو صف دوش واقعست و محرّک اوست و بعضلی که میل
بجانب هر دو شانه دارد جزوی ازین شعبه مي آید بجانب مقدم و بر اکنده میشود
در عضلی که در میان اضلاعست یعني در فضاي دوم از فضاي سینه زوج
سیوم مصوّراست بلاژورد و رسته است در میان خرزهٔ سیوم و چهارم
و منقسم میشود از و شعبهٔ و بر اکنده میشود این شعبه در عضلات استخوان
پشت و در عضلات هر دو شانه که حرکت دوش بواسطهٔ اوست و اینجه

مي آيد

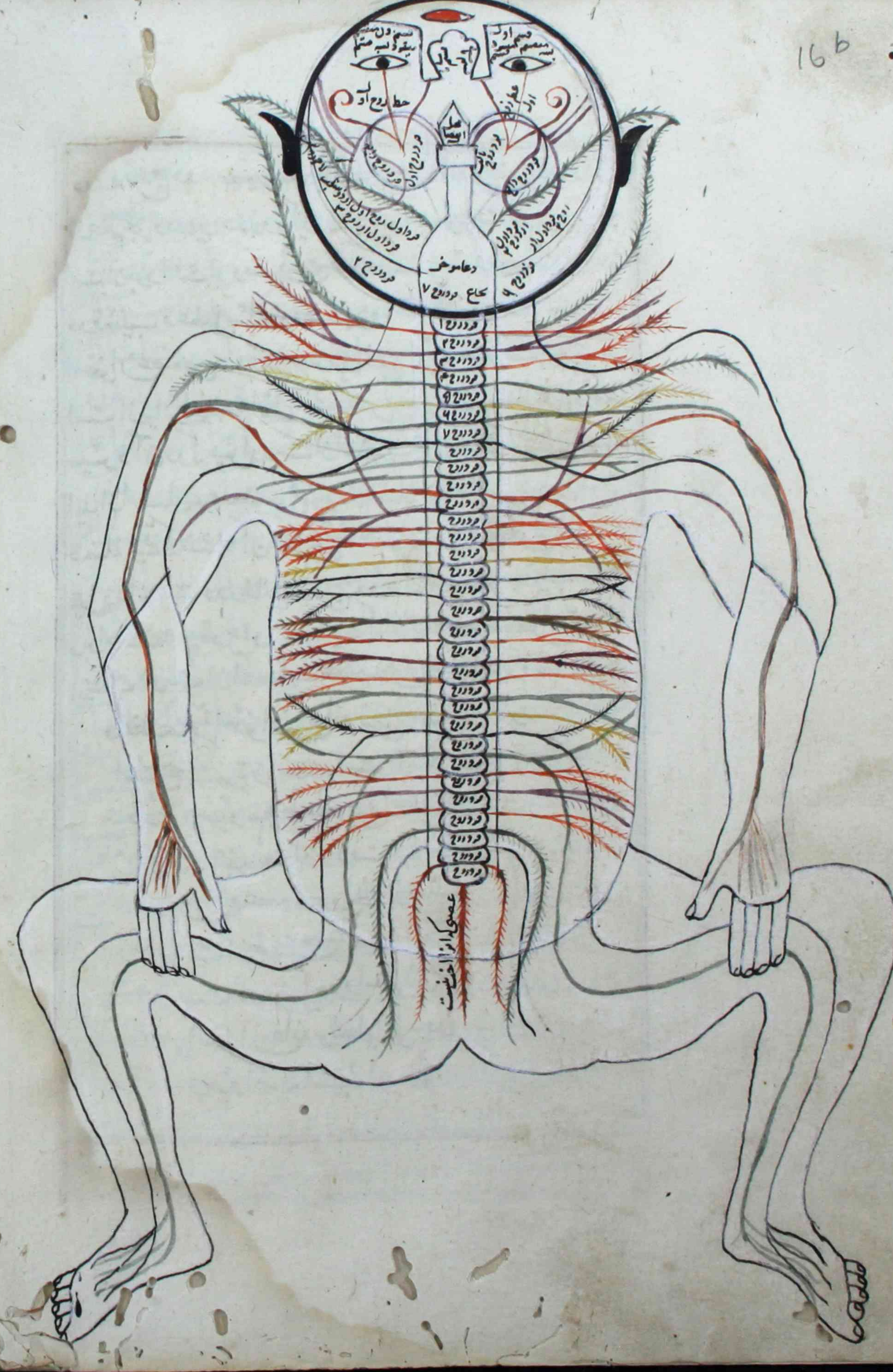
مي آيد بطريق ارتفاع يعني بر آمدن بجانب مفصل کف يعني بندهای کف دست
و قسم دیگر محل او مقدم است و بر اکنده میشود در فضای سیوم از اضلاع
صدر زوج چهارم مصوّراست بحمرة و رسته است از میان مهرهٔ پنجم و منقسم
میشود و چون زوج سابق از پیش و از پس و در محلي که واقعست در میان اضلاع
صدر در میرود زوج پنجم مصوّراست به سنفز و رسته است از خرزهٔ پنجم
و ششم منقسم میشود چنانچه زوج سابق و در میرود در فضای پنجم از فضاي
صدري زوج ششم مصوّراست بزردی و رسته است از خرزهٔ ششم و هفتم
و منقسم میشود چون زوجی که پیش از و رفته و بر اکنده میشود در فضای ششم که
از شیب اضلاع صدري واقعست زوج هفتم مصوّراست بسیاهي و رسته است
در میان خرزهٔ هفتم و هشتم و از جانب خلف منقسم میشود چون انقسام زوج
سابق جزوی از و مي آید بفضای نهم که واقعست در سر اضلاع نهم و در عضلي که بر
بطن گسترده شده زوج هشتم مصوّراست بسیاهي و رسته است در میان خرزهٔ هم
هشتم و نهم مصوّرست بسبزی و رسته است از میان مهرهٔ نهم و دهم و بر اکنده
میشود در اضلاع و عضلي که در بطن گسترده زوج دهم مصوّراست بحمرة و رسته
است در میان مهرهٔ دهم و یازدهم و منقسم میشود بطرف خلف چون انقسام
زوج پیش زوج یازدهم و دوازدهم که ایشان تتمهٔ اعصاب اند که رسته است از
مهرهای سینه و موسوم باثنا عشریه اند زوج یازدهم مصوّراست بسواد
و رسته است از خرزهٔ حادي عشر و ثاني عشر که باقي اند از اعصاب صدري
و منقسم میشود از طرف خلف چون زوج دهم از ازواج صدري که ترجمهٔ
آن ذکر کرده شد این قدر هست که اینجه بمقدم مي آید در فضای یازدهم
و دوازدهم که میان اضلاعست و عضلي که بر بطن گسترده شده زوج ۱۲ مصوّرست
بحمرة سبک یعني اندکی و رسته است از مهرهٔ یازدهم از پشت و منقسم میشود
از طرف خلف چون زوج سابق و جزوي که از و مي آید بجانب مقدم بر اکنده

میشود در آخر اضلاع صدری و عضلی که بر بطن کسترده واین دو زوج وده زوج
که مجموع عصبها اند که رسته است از خرزه ظهر و باثنا عشری مشهورند و دیگر عصبی
منفذ دو واقعست رسته است از اجزای عصعص یعنی از مهرهای او مصورست بجمرة
و پراکنده میشود در عضلات دبر و عضلاتی چند که در احلیل واقعست و در عضلاتی
که ظاهر میشود از اجزای باطنی عصعص که از آن عظام عانه است و رسته است از عظم
قطن پنج زوج از عصب زوج اول از و مصورست بخضرة و رسته است از خرزه
اول و از پیش بعضلاتی که می آید بشکم و با عصبه که او را متنین خوانند
و شعبه از و مختلط میشود با عصابی چند که از دماغ می آید زوج دوم مصور است
بزردی و رسته است از خرزه دوم از خرزات قطن و متشعب میشود عصب او
از جانب موخر بعضل عظم پشت و از مقدم می اید بعضلی که در ظهر واقعست و
مختلط میشود شعبه او با عصابی که فرو می آید از دماغ زوج سیوم مصور است
بسواد و رسته است از خرزه چهارم از قطن و پراکنده میشود از طرف خلف
شعبه از و در عضلات استخوان پشت و از پیش در عضلاتی که بر بطن واقعست
و بر عضل متنین و در زوجی که پیش از این ذکر رفت زوج رابع مصور است بسواد
و رسته است از مهره چهارم از مهرهای قطن و آمیخته میشود از موخر او عصبی
بجانب عضلاتی که در جانب صلب واقعست و بیرون می آید از مقدم او عصبی
بجانب عضلاتی که بر بطن کسترده است و بر آن عضلی که او را نام متون کرده
اند و باقی او شعبه عظیمه فرو می اید بهر دو پای زوج پنجم مصور است
بسبزی و رسته است از خرزه پنجم از قطن و روانه میشود از بر او عصبی بجانب
عضل عظم پشت و بیرون می آید از پیش او عصبی که در میرود در عضلاتی
که بر بطن واقعست و در میرود در عضل متنین و شعبه عظیمه که باقی میماند
ازین زوج می اید بپای و رسته است از عظم عجز سه زوج اول مصور است ببرخی
و رسته است از جزو اول از عظم عجز و منقسم میشود در دو رکین یعنی در میرود

درو و زوج دوم مصور است بلاژورد و رسته است همچنین از جزو دوم
از عظم عجز و در میرود در ورکین زوج سیوم مصور است ببرخی و رسته
است از جزو ثالث او و متفرق میشود در عضل مقعد و پراکنده میشود
در قضیب و عضل مثانه و رحم و پرده شکم و رسته است از
استخوان عصعص سه زوج و فردی زوج اول مصور است بسبزی و رسته
است از میان خرزه اول از عصعص و جزو ثالث از عظم عجز و پراکنده
میشود آن دو که پیش از وست از اعصاب عجزی و آنکه از عقب او در می
اید از اعصاب عصعصی مجموع در عضلات احلیل در میروند و در
عضلاتی که منشاء آن عظم عجز است و از اجزاء باطنی که از آن عظم
عجز و عانه است و در خارج و زوج دوم از عصعص مصور است بسواد
و پراکنده میشود او با عصابی که از آن عجز عصعص است و آنچه
از عقب اوست از اعصاب عصعصی در عضل دبر و در احلیل
و عظم عجز و استخوان عانه زوج سیوم مصور
است بجمرة و رسته است از میان عظم
دوم و سیوم عصعص و پراکنده
میشود با آنچه پیش از و رفت در اعصاب
عجزی و عصعصی و آنچه از عقب
اوست از فردی که او را اخت
نیست در عضل دبر و استخوان عجز
و استخوان عانه و احلیل بیرون
رحم والله تعالی اعلم

المقالة الثانية في العضلات

جون از واجباتست که جوان متحرک وحساس باشد بنا بر انکه او
جسمی نامی حساس متحرک بالارادتست ومنبع حس وحرکت دماغست
وبواسطهٔ عصب بجمیع بدن فایض میشود وجون در طبیعت عصب لینتی بود
وتحریک اعضاء ثقیله از و متعذر حق جل وعلا عضل بیافرید بنا بر انکه
او مرکبست از عصب وغیر ان و در و حس وحرکت موجود وبواسطهٔ ترکیب
و درو قوتی حاصل تخصیص انکه از دماغ دور افتاده که انجا عصب بغایت
ضعیف بودی عضله عضویست مرکب از لیفات عصب و وتر و رباط
که با هم بافته ومیان آن بلحم پر شده وبردهٔ کرد او در آمده وفایدهٔ آن تحریک
اعضاست بواسطهٔ تشنج واسترخاء آن وعضله اگر چه مرکب است از اعضای
مفرده مفرد گرفته اند بقول جالینوس که او مرکب اول را حکم مفرد میدهد یعنی
مرکب را جند مرتبه است اول مانند عضل که گفتیم او مرکب از عصب و وتر
وشظایای رباط ولحم است ومرتبهٔ دوم جنانکه عین که عضل وغیر آن در و موجود
است مرتبهٔ سیوم همچون وجه که جشم وعضل وغیر آن در و موجودست جهارم مرتبهٔ
جنانکه سر که این امور در و هست با اشیای دیگر و بیش صاحب کامل انست که عضلات
پانصد وپنجاه وجهارست و بیش ابو علی سینا آنست که پانصد وبیست و نه است
و در جوامع جالینوس مسطور است که پانصد وهجده هست واین قول بصواب
اقربست بنا بر انکه از مشاهده کرده وبیان کیفیت تحریک عضله عضو را
آنست که قوت محرکه جون فایض میشود بر عضله از دماغ بواسطهٔ عصب عضله
میکردد تقلصی یعنی کششی بطرف خلف و وتر نیز متشنج میکردد
وبواسطهٔ تشنج عضل عضو منجذب میکردد وبعد از ان جون عضله
منبسط میشود وعود میکند بحالت طبیعی وتر او مسترخی میکردد
پس ممتد میشود وعضو وتشنج واسترخاء اقتضای دو حرکت متضاده



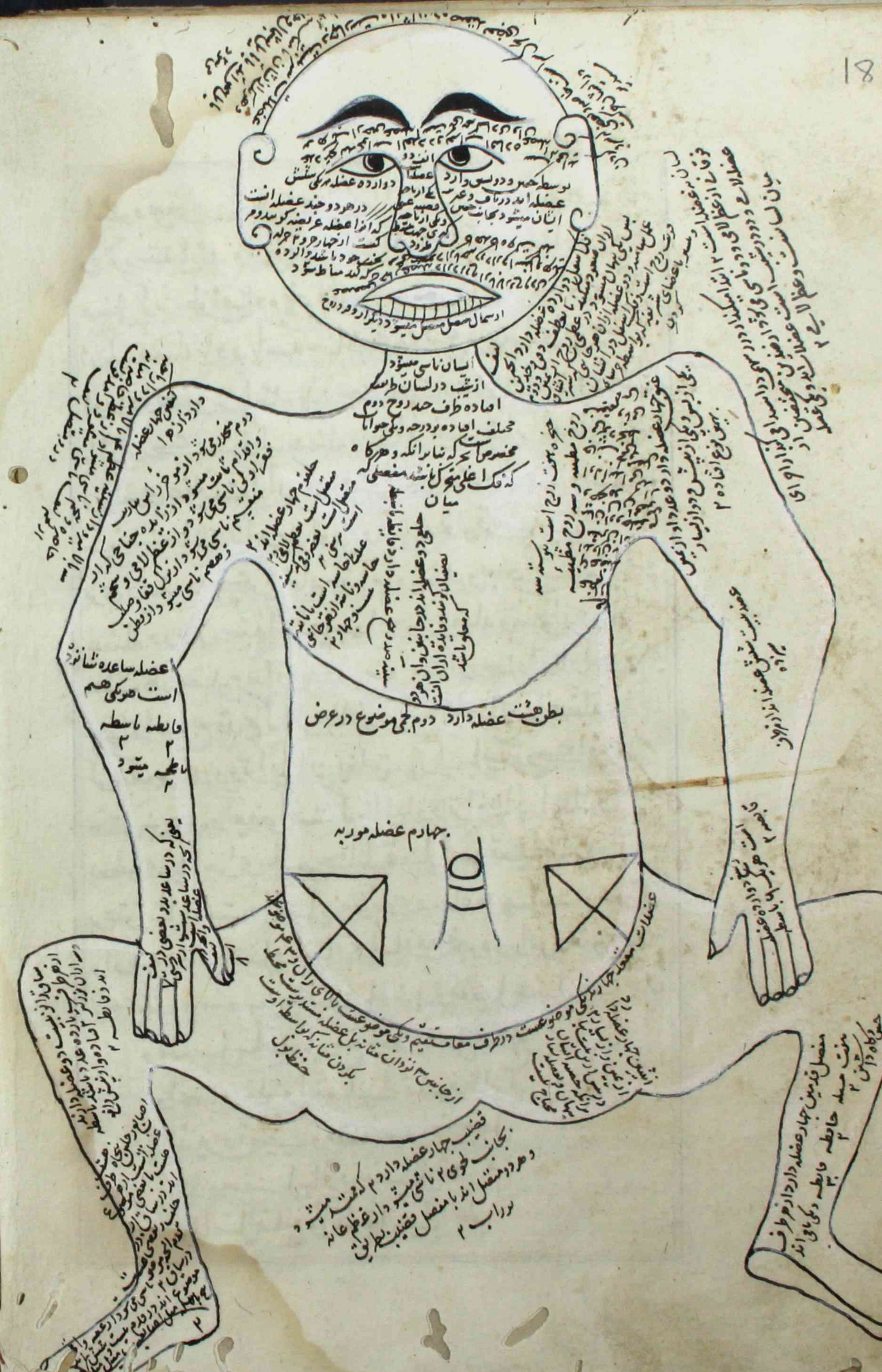
متعاقبه میکند بالفعل که از حرکت انقباض و انبساطست در عضو متحرک
بس وتر واسطه است در تحریک عضل عضو را و عضل واسطه است در تحقیق
وتر و عصب و رباط واسطه اند در تحقیق عضو و عضل مختلفست بحسب
مواضع و حاجت بدو در پنج امرست اول در مقدار هر عضلی که محرک عضوی بزرگ
باشد آن عضل نیز بزرگ باید چنانچه عضله که موضوعست بر استخوان ورک
آن عضله وانچه موضوعست بر استخوان فخذ و هر عضله که محرک عضوی صغیر
بود آن عضله جفن دوم در شکل همچنین بر اشکال عضل مختلف باشد بحسب حاجتی
که بجانب هر یک از آن بود یعنی چون احتیاج اقتضای شکل استداره کند
یا مثلث عضله چنان باید و بحسب عظم نیز همین سبیل چنانکه زوجی از آن مثلث
باشد چون عظامی که موضوعست بر صدور و بعضی مدوره باید چون انچه
گرد مثانه بر آمده و بعضی مربع باشد چون عضلی که بر بطن کشیده سیوم
در وضع آن یعنی عضوی که محرک عضو باشد حرکت انبساط و انقباض منقسم
باشد بر طول افتاده و بدین قیاس و هر عضوی که متحرک باشد بحرکت ارادی
او را عضلهٔ باشد که محرک آن عضو بود اگر عضوی متحرک باشد بیک جهت
آنرا عضلهٔ باشد که تحریک عضو آن جهة کند و اگر عضو متحرک
باشد بجهات مختلفه او را عضلات مختلفة الوضع باشد بیک جهت
آنرا عضله که هر یک از آن تحریک عضو کند بدان جهت و درین حالت
آن عضلهٔ دیگر امساک کند از فعل خود و اگر این دو عضلهٔ متضاده
در یک حالت تحریک عضو کنند عضو متحرک بهیچ جهت از جهات نشود بل
مستوی و قایم بماند مثلا کف دو عضله دارد یکی در باطن کف که چون متشنج
شود کف بهم اید و یک عضله در ظاهر که چون متشنج شود کف منقلب
گردد و اگر هر دو باهم متشنج گردد کف مستقیم بماند و میل بهیچ طرف نکند
چهارم در ترکیب بعضی از و چنان بود که لحم مختلط بعصب و رباط گشته

باشد

باشد و بعضی بود که لحمی یعنی از انجا که باشد ابتداء تا انتها محیط و اکشته
و وتر رسته باشد و از طرف او گویا که ملتئم گشته باشد بدو چنانچه
عضلی که بر بطن افتاده پنجم انکه وتر داشته باشد یا خالی بود یعنی
از یک عضله یا دو یا سه چنانکه وتری غلیظ که می اید بعقب
او را دو عضل می باشد بدو چنانکه عضوی که این وتر می اید
یا او بزرگست و یک عضله کافی نیست بنا برانکه فایدهٔ این
وتر امری عظیمست که آن نگه داشتن قدمست و نسبت با او چون
سبری باشد بنا برین او را دو عضله مخلوق شده تا اگر افتی
بوی رسد دیگری قایم مقام او باشد و بعضی آنست که از یک
عضله دو وتر رسته است یا چهار چون عضله وسطی از عضلات
هفت گانه مقدم ساق که رسته است از و چهار وتار که می اید
بچهار اصابع قدیم که اگر چنانچه هر یک از اصابع را عضله بودی
کوچک بودی و وتر ایشان بغایت باریک بایستی و کافی بجذب
عضو نبودی و بعضی آنست که خالی از وتر افتاده اصلا و متصل شد
بعضوی یا باجزای لحمی چنانکه عضلی که بر مقعد افتاده و انکه
بر عنق مثانه است و اعضای متحرکه جلد جبهه است و عین و خد
و ادیه و فک اسفل و شفتان و لسان و حنجره و راس و عنق و صدر
و کتف و مفصل کتف با عضد و مفصل عضد با ساعد
و مفصل ساعد با رسغ و مفاصل اصابع
و اعضای حلق و اعضای تنفس و مثانه و
انثیین و قضیب و مقعد و مراق و مفصل
فخذ و مفصل ساق و مفصل قدم
مفاصل اصابع والله تعالی اعلم

المقالة الرابعة في الاوردة

وريد عبارتست از عرق ساکن که از طرف جگر رسته باشد و قوة تغذيه
و تنميه ازو حاصل میشود و مجموع اورده یک طبقه بود الا ورید شریانی
که دو طبقه است و بریه میرود و غذای ریه و قلب ازوست بسبیل رشح و جون
دم کبد غلیظ بود دو طبقه مخلوق شد تا النجله ازو مترشح شود لطیف و صافی
بود و مناسب غذاء ریه و قلب باشد و اصل او دو عرقست یکی از مقعر کبد رسته
و آنرا باب خوانند ازان جهت که الجنه بجگر می آید او لا بدو مرور میکند و فا[یده]
باب غالب آنست که جذب میکند کیلوس بجانب جگر و یکی از طرف محدب رسته
و آنرا اجوف خوانند بنا بر آنکه جوف او وسیع افتاده و فایدهٔ او ایصال کیموست
بر اعضا و تقدیم تشریح باب ازان جهت است که طریقهٔ اهل تشریح تقدیم اعلی
است بر اسفل و دیگر تقسیم موقوفست بر تحصیل و جون کیلوس در کبد و کیموس
میگردد ضرورتست که ممری از معده بجگر باشد و از جگر بسایر اعضا پس این دو
عرقست ضروریست که باشد و عرق باب منقسم میشود در تجویف کبد بر پنج قسم
هر شعبه متصل بزایده و آن شعبه که می آید بطرف محدب جگر متشعب بشعب بسیار
میشود و در اطراف جگر متفرق میگردد یک شعبه ازان برابر می آید و ان طرف که
نزدیک مقعر کبدست اورده که از و ظاهر میشود منقسم میشود بهشت قسم دو قسم از
کوچک ترین انواعست و یکی متصل میشود بمعا اثنا عشری تا جذب کند از و بقیهٔ غذا
و متشعب میشود از و شعبهٔ چند که پراگنده میشود در ترب و قسم دیگر پراگنده
شود در شیب معده جهت فراگرفتن غذا و اقسام ستهٔ باقیه یکی ازان می آید
بسطح معده جهت غذا دادن بنا بر آنکه غذاء باطن معده بر غم ایشان از عصارهٔ غذاست
و درین سخن نظرست ازان جهت که غذا نزد اطبا دم است فقط یا دم با دیگر
اخلاط در کبد بود و همچنین اگر باطن معده تغذی بعصارهٔ غذاء کند منحرف گردد از



حالة طبيعي جرا كه ورود غذا فج باشد برو بواسطهٔ مشغول شدن وجهت
هضم از خدمت سایر اعضا باز ماند بنا بر این مذهب حق آنست که باطن معده
از دم نضیج که می اید از شعب اورده بجانب او غذا می باید و دوم از سته
باقیه می اید بطحال جهت غذا دادن او و پیش از انکه میرسد بدو متشعب میکردد
از و شعبهٔ چند در لحوم رخو جهت غذا دادن او و بعد از رسید ز طحال می اید
از و شعبهٔ بجانب جب از معده جهت غذا دادن وجوز در طحال رفت و بمیان او
رسید جزوی از و صعودی کند وجزوی نزول و از جزو صاعد متفرق میشود
جزوی از و در طرف فوقانی طحال وجزوی ظاهر میشود تا میرسد بمحدب معده
وجون بدین محل رسید منقسم میشود بدو قسم قسمی ظاهر میشود در طرف جب معده
جهت غذا دادن و قسمی غوص میکند و پنهان میشود در فم معده تا سودا بدانجا
ریزد و موجب تنبه شهوة غذا کردد و قسم نازل در طحال منقسم میشود جنانجه
صاعد منقسم می شد بظاهر و کامن و متفرق میکردد از و شعبهٔ در طرف
اسفل طحال جهت تنبیه بر شهوت غذا و جزو دیکر ظاهر میشود در ترب جهت
غذا دادن او و شعبهٔ سیوم از اقسام ثمانیه می آید بجانب ایسر و متفرق میشود
در جداول عروق که کرد معاء مستقیم در آمده تا مص بقیهٔ غذا کنند از ثقل
و جزو جهارم بغایت کوجک افتاده و باریک شبیه بموی بعضی از ان منتشر
میکردد در ظاهر محدب معده از جانب راست و بعضی در راست ترب
و جزو پنجم متفرق میشود در جداول که کرد معاء قولون است جهة فرا کرفتن غذا
و جزو ششم حوالی معاء صایم میکردد و باقی که دو یا دیکر اند کرد لیفا
جند باریک که متصلست بمعاء اعور در آمده بواسطهٔ جذب غذا اما عروق
اجوف منقسم میشود در نفس کبد بعروق کثیره باریک شعری تا جذب غذا
کند از شعب باب بر انکه شعبه اجوف وارد میشود از مقعر کبد بجانب
محدب و جزو عرق اجوف ظاهر میشود از محدب کبد منقسم میشود بدو

قسم

قسم قسمی صاعد ست یعنی میل ببالا دارد و قسمی نازل یعنی مایل بشیب است
ازان صاعد بطریق حجاب می اید و نفوذ میکند درو و متخلف میشود و عرق متفرق
که میدهد غذا حجاب بعد از ان محاذی غلاف قلب میکردد و ارسال میکند بسوی
قلب شعب بسیار که متفرع میشود از و بغایت باریک جهت غذا دادن غلاف
قلب و همچنین متصل اند بهر دو کوشه قلب و این عرق بزرکترست از سایر عروق
قلب و سبب درین آنست که عرق قلب جهة استنشاق نسیم است و این عروق جهت
غذا است و هیچ شک نیست که غذا اغلظ است از نسیم بس منفذ او اوسع و وعای او
اکبر باشد و این عرق که در قلب رفته بدو قسم منقسم میشود بسه قسم دیکر یکی
در میرود در تجویف این قلب و ریه میرود و از دو ورید شریانیست بنا بر انکه
جوهر او و خلقش شبیه است بعروق ضوارب جهة انکه دو عشا دارد جنانکه شرا ئین
و فایدهٔ او دو امرست یکی انکه خون که از و مترشح میشود در غایت لطافت و رقت
و مشاکل جوهر ریه است و درو نضج یابد تا بنا و قوام نیک حاصل کردد جنانکه
خونی که در شریان و ریدی است و فایدهٔ دوم آنست که نضج یابد دروجون تمام
و ثانی از اجزاء ثلثه میکردد کرد قلب و بعد ازان پراکنده میشود در
داخل او جهت غذا دادن و جزو سیوم از ایشان میل بطرف جب میکند و میرسد
بفقرهٔ خاصه از فقرات صدریه و در عضل او در احشایی جند که شیب اضلاع
واقعست و هر کاه که از قلب در میکذرد متفرق میشود از شعبی جند عنکبوتی
شکل از اجزاء عالیه از عشایی که قایم اند و اعالی غلاف و هر کاه که بترقوه نزدیک
میشود از و دو شعبه ناشی میکردد و بطریق وراب بناحیه ترقوه میرسد و هر شعبهٔ
از و با دو شعبه میشود و از طریق خلف هر یکی ازین دو فرد می اید باستخوان سینه
از طرف راست و جب بحنجری منتهی میشوند و در ممر شعبهٔ که در میان
اضلاعست ملاقی افواه ایشان میشود و ظاهر میکردد نوعی از ان بعضل
خارجی از صدر و هر کاه که میرسد بحنجری بطریق وراب نوعی از و می اید بعضلی

که در میان اضلاعست و ملاقی میشود دهن و بدهن عروق که پراکنده
است در و ظاهر می شود از و طایفهٔ که می اید بعضل خارجیه از صدر و هرگاه
که بخنجری ظاهر می شود از و طایفهٔ می اید بعضل متراکمه و یکی دیگر منحدر می شود
بشیب عضل مستقیم و متصل میشود اطراف او باطراف شعب صاعده از ورید
عجزی که دیگر خواهیم کرد امّا زوج باقی هر یک از دو فرد او پنج شعبه
از و مختلف میشود یکی متفرق در صدور می شود و غداء اضلاع اربعه غالیه
بواسطهٔ اوست و غیر او از اضلاع اربعهٔ عالیه و ثانیه غدا موضع کتفین میدهد
و ثالثه قوامی کیرد جانب عضلی که در عمق رقبه است و رابعه نفوذ میکند
در سوراخ ستّه از فقرات کردن و از و بجا و ز میکند و بر میرسد و شعبه
خامسه که اعظم شعبست می اید بابط از هر جانب و متفرع می شود از و چهار فرع
فرع اوّل متفرق می شود در عضلی که بر استخوان سینه واقعست و فرع دوم در
لحم رخو در میرود و صفاقات ابطی یعنی جوف او و فرع سیوم می اید بضیدر بطریق
و راب فرع چهارم منقسم می شود بسه جزو جزوی در میرود در عضلی که بقعر کتف
واقعست و جزو دوّم در طرف عضلهٔ کبیرهٔ ابطیه و جزو سیوم میکذرد بر عضد
و میرسد بدست و او را ابطی کویند و زوجی که باقی می ماند از انقسام جزو اوّل
صعود میکند بطرف کردن و بعضی کویند که چون بعنق میرسد منقسم می شود
هر یکی از یشان بدو عرق که آنرا وداجین خوانند یکی از و ظاهرتر است و او را
وداج ظاهر خوانند و یکی اعورست و او را وداج اعور خوانند امّا وداج ظاهر است
چون صعود بجانب ترقوه میکند منقسم می شود بدو قسم اوّل میل بقدام
می کند و ثانی نیز اوّلا مایلست بقدم و بعد از ان منتقل می شود و در ثانیا
ظاهر میکردد و از ترقوه صعود میکند بر ظاهر کردن و لاحق قسمت
اوّل میشود امّا پیش از رسیدن ظاهر میشود از یشان دو زوج یکی در مهرود
بطریق عرض و میرسند هر دو بموضع غایر دوّم بطریق و راب در رقبه ظاهر

میکردد

میکردد و این هر دو فرد متلاقی یکدیگر میشوند و متفرع میشود از هر
دو جزو و شعب غیر محسوسه لیکن ناشی میشود از زوج ثانی سه اورده محسوسه
یکی عرقیست که میکردد در شانه و ظاهر میشود تا با خر دست و او را ورید کتفی
کویند و از اورده ثلثه محسوسه از طرف شانه ظاهر میشود یکی بر سر کتف
و یکی بر سر بازو و ملحق شدند منقسم میشوند و قسم قسمی از ان در میرود در ظاهر
بدو متفرع از و شعب صغار و این شعب صغار متفرق میشود در فک اعلی و متفر
شعبی چند دیکر که صغر ایشان در مرتبه نیست متفرق روند در فک اسفل و مجتمع می شود
از هر دو صفین شعبی چند که متفرق میشوند در حوالی لسان و ظاهر عضلی که موضوعست
در ان و دوم بخارج و پراکنده می شود در مواضعی که نزدیک هر دو کوش و سر افتاده
است امّا الجد غالیت او ملازم مری است و متشعب می شود از و شعبهٔ چند که
مخالط شعبهٔ ظاهر است و متفرق می شود در مری و خنجره و عضل غایره و باقی
در میروند تا منتهای درز لامی و متفرع می شود از فرعی چند که آن فروع در
میروند در فقرهٔ اولی و ثانیه و عروق شعری یعنی رکی چند باریک چون موی
و فروعی چند دیکر هست هم از وی که می آیند بغشایی که مجلل قحفست یعنی کرد
او در امده فجمجمه میرسد و در میروند در و و الجد باقی می ماند از ان شعب نفوذ
میکند در جوف جمجمه که آن استخوانها سراست از منتهای درز لامی و پراکنده
میشود از و شعبی در دو غشای دماغ که آن غشای صلب و غشای رقیق است و
بعد از ان منحدر میشود از غشای رقیق بدماغ و متفرق میکردد در وجنا بجد
متفرق شدن شرایین و کرد او در می اید غشای صفاقی و میرسد بموضع واسع
از دماغ که آنرا معصره خوانند و هرگاه که باطن او سع دماغ نزدیک می شود عظم
او تزاید میکردد بنا برانکه مصّ غدا میکند و بعد از ان ممتد می شود
بظاهر دماغ و تلاقی آن شرایین می شود که صعود میکند در ان فعل و منتسج
میکردد از ایشان غشایی که آنرا شبکهٔ مشیمیه خوانند امّا عروق یداورده

که در دست واقعست اصل او دو عرقست یکی کتفی که آنرا قیفال خوانند و در
اصل کیفال بوده و مستعربست و گویند اسم ملکی بوده است از هند و
بعضی گویند اسم نهرست و این قول بصوابست اقربست و بعضی گویند باسلیق
این چنین است و یکی دیگر را ابطی گویند آنرا کتفی هرگاه که برسد و بعضد متفرع
میشود ازو شعب بسیار صغار که متفرق میشوند در اجزاء ظاهر از عصب و هرگاه
که میرسد بمفصل عضد منقسم می شود بسه قسم اول حبل الذراع بود و او ممتد
میگردد بر ظاهر زند اعلی بعد ازان از جانب وحشی میل میکند بر ناحیهٔ
زند اسفل و متفرق میشود در اسافل از رسغ ثانی از اقسام ثلثه متوجه میگردد
بر معطف مرفق در ظاهر ساعد و مخالط جزوی می شود از ابطی و کتفی ملاصق
و مخالط بیکدیگر میگردند و آنرا اکحل گویند و قسم ثالث از اقسام ثلثه
در میرود و مخالط می شود با ابطی چون میکند در عضد متفرع میگردد
ازو شعبی چند پراکنده می شود در عضلی چند که مستبطن اوست یعنی او را می
پوشانند و هرگاه که میرسد بنزدیک مفصل منقسم می شود بدو قسم یکی بعمق در
میرود و متصل میشود بقیفال و موافق او میگردد اندکی و بعد ازان
میگذرند از یکدیگر انچه در شیب افتاده بجانب انسی میرود تا غایتی که
میرسد بخنصر و بنصر و وسطی و منقسم میشود قسم ارفع ازو در اجزای خارجی
دست و ثانی از قسمین منقسم میشود در ظاهر ساعد بچهار فرع اول ازان
متفرع میشود بساعد بجانب رسغ و فرعی دیگر از فروع بالاتر از فرع اول و
فرع ثالث در وسط ساعد متفرق می شود و فرع رابع که اعظم فروعست انست
که ظاهر می شود و ارسال فرعی میکند که از فرع ممازج جزوی از کتفی
میگردد بوجهی که وصف کرده شد و باقی باسلیق بوده در میرود در عمق
باسا باسلیق و اکحل ابتدای او از طرف انسی است بالای زند اسفل و بعد
ازان میل بجانب وحشی میکند و منقسم میگردد بدو قسم صورت لام

یونانی

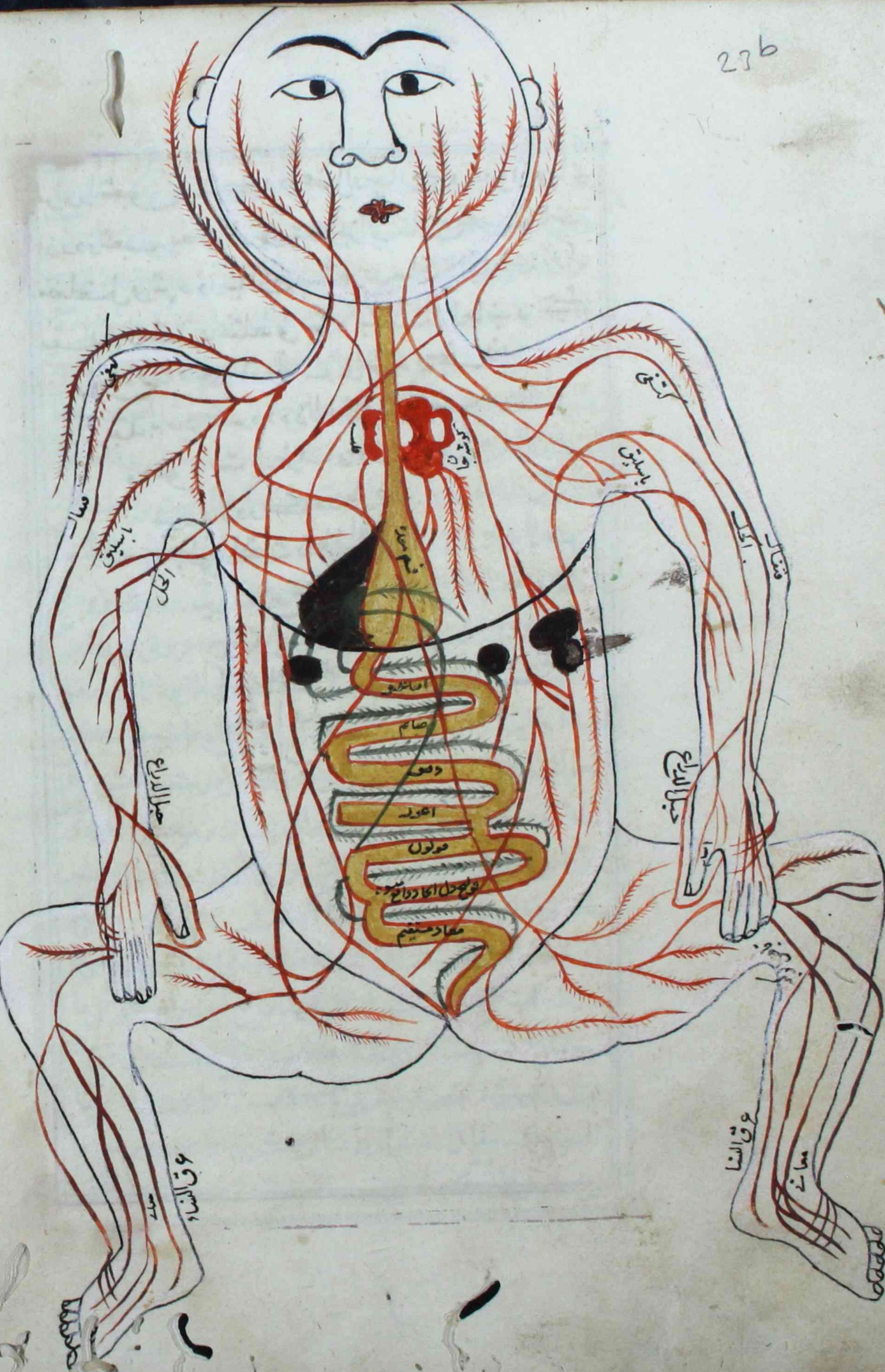
یونانی و جزو اعلی او میگردد بجانب زند اعلی و فرا میگیرد رسغ و متفرق
میشود در خلف ابهام و از چیزی که در میان خلف ابهامست و میان سبابه
و مجموع او و جزو اسفل بجانب زند اسفل می آید و منقسم میشود بسه فرع
فرعی ازو می آید بمیان سبابه و وسطی و متصل میشود بجزوی از عرقی که می آید
بطرف اعلی و با یکدیگر ملاحق میگردند و یکی میشوند فرع دوم می آید
بجانب وسطی و بنصر و آنرا اسلیم خوانند و فرع سیوم می آید بمیان خنصر
و بنصر و اسلیم پیش محمد ذکریا اینست و جمیع این شعب متفرق می شود
در اصابع اما اورده نازله که فرود می آید تا باخر بدن از عرق اجوف اول
آنست که متفرع می شود پیش ازانکه مستقر شود بر صلب شعبی چند شعری
که میرسد و می پوشاند کلیه یمنی را و متفرق میشود در انجا و چیزی که نزدیک
اوست و بعد ازان عرقی عظیم هست که بجانب کلیه یسری می آید و منقسم
میگردد بشظایای دقاق یعنی رگی چند باریک در لیف کلیه یسری
و انچه قریب بوییست و بعد ازان دو عرق هست یکی بزرگ طالع ایشانرا
طالعان خوانند که ظاهر میشوند و می آیند بکلیه و بدان عرق جذب مائیه
کرده میشود و از طرف چپ کلیه عرقی می آید به بیضه بعد ازان دو عروق
دیگر می آیند بانثیین آن یکی که بطرف چپ می آید ازان دو عرق فرو
میگیرد شعبه ازان دو رگ بزرگ که بطالعین معروفست و آن عرقی
که بطرف کلیه یمنی آید او مخالطهٔ هیچ شعبه نمیشود از انثیین الا بسبیل
ندرت و مجتمع از عروقی میشود که منتهی میشود عرقی که متخذ می شود
از کلیه بجانب انثیین کثیر التفاویج و فایدهٔ این هیئت آنست که منی
درو نضج یابد و مستعد بیاض گردد و این عرق پنهانست در قضیب
و عنق رحم و بعد ازان عرق اجوف در نزدیک صلب متفرع می شود ازو نزد
هر فقره از فقرات عروقی چند که می آید بخاصره و منتهی می شود اطراف او بعضل

بطن وفروعي چند که درميرود بنخاع وچون منتهي مي شود باخر فقرات
منقسم ميکردد بدو قسم بشکل لام يوناني وازان قسمي بطرف ران راست
وازان قسمي بطرف ران چپ ومنشعب ميشود ازين دو عرق بيش از رسيدن
بده طايفهٔ که آنرا طوايف خوانند طايفه اولي متفرق ميشود در متين
وطايفه ثانيه در بعضي از اسافل صفاف وازان ثانيهٔ بغايت باريکست
طايفهٔ ثالثه در عضلي که بر عظم عجز واقع است وطايفهٔ رابعه در عضلات
مقعد وظاهر عجز وطايفهٔ خامسه در فم رحم ومثانه ومنقسم بدو قسم مي شود
درو ديگر در گردن مثانه واين قسم در رجال بسيارست بواسطه مکان
قضيب طايفهٔ سادسه در عضلي که موضوعند بر عظم عانه وطايفهٔ سابعه
در هر دو عضل بطن واطراف اين اورده متصلست باورده که فرود مي
آيد از صدر براق وبيرون مي آيد از اصل اين اورده عروقي چند که بر رحم
که بواسطهٔ آن معده ورحم شريک ميکردند طايفهٔ ثامنه در قبل در
ميرود طايفه تاسعه درميرود در عضل باطن فخذ عاشره فرا ميگيرد
ازحوالي هر دو بن ران وظاهر مي شود در خاصره ومتصل ميشود باطراف
ان اورده که فرو مي ايد ازحوالي پستان وميکردد جزوي عظيم
ازطوايف عشره جزوي بعضل الييتين وآن دو اورده باقي منشعب
ميکردد ازهر يکي ازيشان شعبهٔ که متفرق مي شود بر عضلي که بر
مقدم فخذ واقعست وشعبهٔ که در عضل اسفل فخذ از طرف انسي واقع
است وشعب کثيره که در عمق فخذ واقع است وانچه باقي مي ماند
هرگاه که نزديک زانو ميرسد منقسم مي شود بسه عروق وحشي
وممتد مي شود بقصبه صغري تا بکعب که آنرا عرق النسا خوانند
وانسي که مقابل وست اورا صافن گويند وانچه در وسط واقعست
آنرا مابض الرکبه گويند ومنشعب از ونزد مرور او در بطن ساق

مراورا شعبي چند که در عضل او پنهان ميشود وباقي مي ماند
از دو شعبه يکي در ميرود در آجزاي ساق وشعبهٔ ثانيه
متغلغل مي شود درميان قصبهٔ هر دو ساق تا انجا که نزديک
مقدم رجلست ومختلط مي شود بشعبهٔ از جانب وحشي
واين اورده چهار شعبهٔ مي شود ومنحدر
بقدم ميکردد دو تا که در جانب
وحشي است در طرف وحشي در
ميرود ودو که در طرف
انسي واقعست در طرف انسي
ميرود ومجموع مختلط
ميشوند چنانکه
يک وريد ميکردند
والله اعلم
بالصواب

المقالة الخامسة في الشرايين

شراین عبارتست از عروق متحرکه که از بطن ایسر قلب رسته است و در حرکت انبساط ط
و انقباض تابع او بود فایدهٔ او ایصال روح حیوانی بجمیع بدن بود و جمیع شراین دو
طبقه باشد طبقهٔ داخلی اصلب است بنابرانکه حرکت وعای حقیقت روحست و لیف
او بعرض افتاده بنابرانکه حرکت انقباض که دافع فضلهٔ دعا نیست بدین طبقه است
و طبقهٔ خارجی لیف او بطول افتاده و درو لیف مورب هست بنابرانکه حرکت
انبساطی که جاذب نسیمست باوست الا شریان وریدی که یک طبقه است و بریه
میرود وجه انکه ریه دایم بحرکت است و ثقیل نشود یک طبقه آفریده شد اگر گویند
ورید شریانی همچنین بریه میرود و دو طبقه است جواب گوییم که او بطرفی
میرود نه بمجموع ریه بلا انکه از تجویف ایسر قلب اولا دو رگست رسته دایم بحرکت
یکی مایل بصغر و یک طبقه است و او را شریان وریدی خوانند و گفتیم که او
بطرف ریه می اید و منقسم میشود در وجهت استنشاق نسیم و ایصال دم بنا
برانکه ممر غذاء ریه قلبست و رگ دیگر که هم ازین طرف رسته و مایل بکبرست او را
اورطی گویند و ابهر نیز گویند و این عرق چون از قلب نیز ظاهر میشود متشعب
میگردد بدو شعبهٔ کوچک قلب میگردد و متفرق میشود در اجزای قلب و انچه باقی
می ماند ازین عرق منقسم میشود بدو قسم قسمی میل به بالا دارد و قسمی میل بنشیب و انچه
مایل بنشیب است بزرگتر است بنابرانکه اعضایی که در نشیب قلب واقعست بیشتر
است از انکه در بالای قلب افتاده و نیز بزرگست و انچه مایل بصعود است منقسم
بدو قسم میگردد اکثر ان بحکم می اید بطرف راست تا زبانی که بلحم رخو موصول
می باید که منفرش است در اجزاء عالیهٔ عظام قص و بعضی برانند که طبقهٔ دیگر
در اندرون شرائین هست بافته مثل بافتهٔ عنکبوت اما در شریانات
کثیره ظاهر میگردد و این سخن اصلی ندارد و شریان از تجویف ایسر
قلب رسته بنابرانکه طرف راست نزدیکترست بحکم تا بجذب غذا مشغول باشد



وجون مقرر شد که شریانی که بطریق مسعود ست واکثر آن در قید قرار گرفته
وبطریق وراب بلجم رخو وصول می یابد ومنقسم می شود بسه قسم وازو که ابزا
سریانین سباتین گویند وسیوم نیز متفرق میشود در استخوان سینه وفقره
شش گانه ازرقبه ودر نواحی ترقوه تا میرسد بسر شانه وبعد ازان ازو میکذرد بیدن
ومیرسد امّا کوجک بابط یعنی شیب بغل می اید ومنقسم میشود جون انقسام سیوم
ازقسم اکبر امّا سباتان هریک ازیشان در گردن منقسم میشوند بدو قسم ازطرف
مؤخر ازان مقدم منقسم میگردد بدو قسم قسمی پنهان میشود در زبان و عضل
باقی استخوان فکّ زیرین وقسمی ظاهر می شود ومرتقی میگردد بجانب عضلی
که در صدغین واقعست ونزدیک بصدغین میگردد وبعد ازان که متخلف میشود
ازانجا که منقسم میشود بشعبهٔ بسیار وشعبهٔ ازان بمیان سر می اید وجزو مؤخر
متجزی بدو جزو میشود وازان کوجک بیشتر آنست که مرتقی می شود یعنی ببالا می
اید ومتفرق میگردد در عضلی که محیطست بمفصل سر وبعضی ازان متوجه قاعده
سر واقعست وازان جزو اعظم درمیرود بپیش این سوراخ در سوراخ حجری و منتسج
میگردد بواسطهٔ رگها وطبقات بعد از انتساج یعنی بافته شدن مجتمع می شود
درایشان زوجی وپیچیده میگردد بدو عشا ومرتقی میشود بجانب مغز وپراکنده
می شود در دو عشای رقیق وبعد ازان در حرم دماغ میرود جون پوست اندرونی
امّا قسم نازل ازشراین او انکه بطریق استقامت میکند تا میرسد باستخوان
پنجم ازفقرات سینه وبعد ازان استقامت بانحراف مبدل میشود وانحدار می یابد
ودرمیرود در پشت بمرتبه که بعظم عجز میرسد وجون محاذی صدر میشود و میکند
تل ومتشعب میگردد ازو شعبهٔ جند کوجک باریک که متفرق میشود در حوالی صدر
وریه وبعد ازان متشعب میشود این جزو ومنجذر میگردد شعبه که
منقسم می شود بدو جزو متفرق می شود ازطرف راست وطرف جب وبعد
ازان پراکنده می شود وشریانی که می آید بجداول امعاء وتاق وبعد ازان جدا

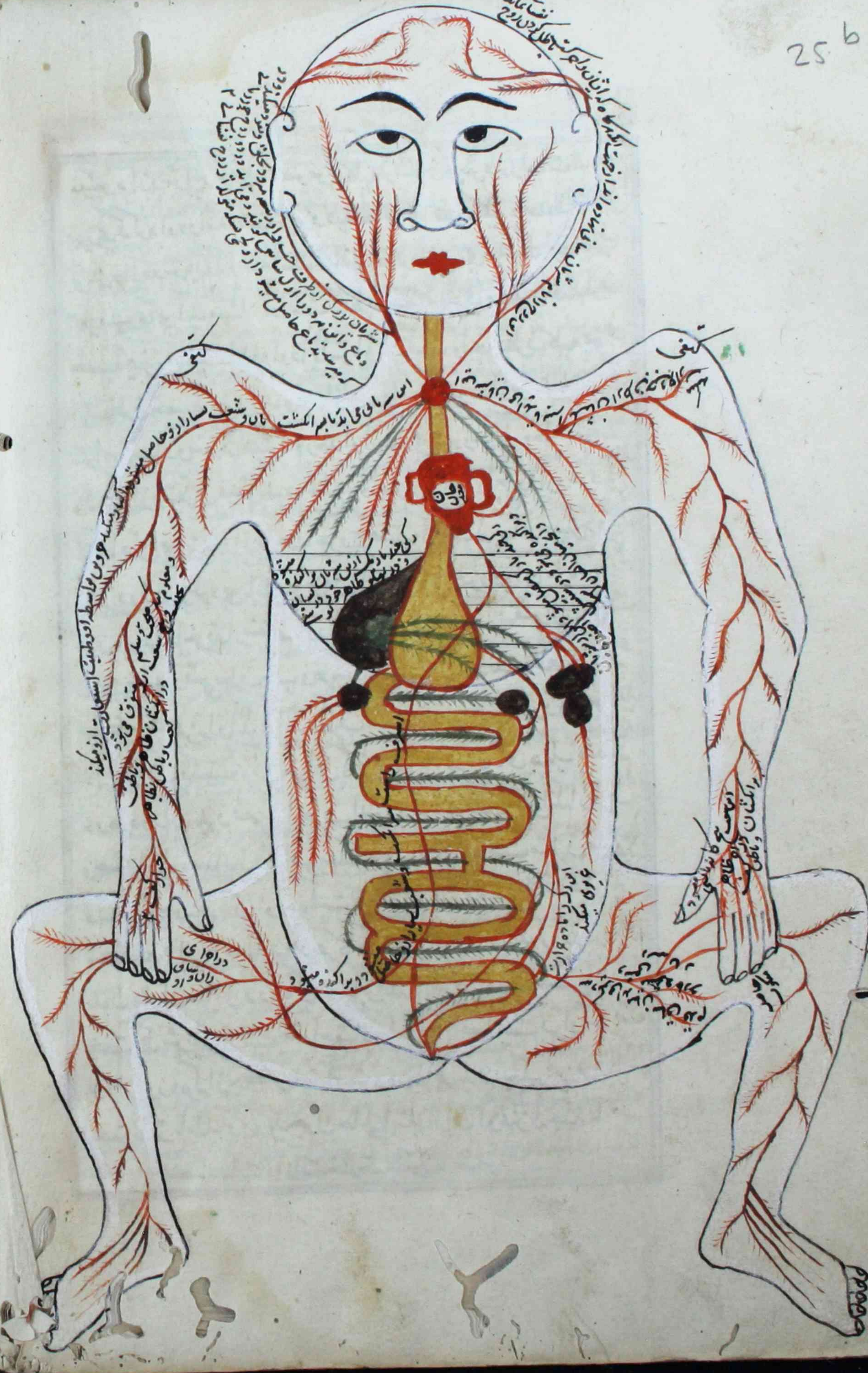
می شود

میشود ازو شراین کوجک مخصوص بکلیه ومتفرق می شود در لیفات او وآن
جیزی که کود اودرامده است وجزو دیگر می اید بهر دو کلیه وبعد ازان منفصل
می شود ازدو شریان که رسته است وبطرف گرده جپ می اید بلکه انجه بطرف
کلیه یسری می آید منشاء اوانست که بطرف خصیه یسری می اید وانجه بطرف
خصیهٔ یمنی می اید منشاء اوداییما شریانی بزرگست وانجه بطرف کلیه یمنی می
اید بطرف خصیهٔ یمنی می اید وبعد ازان جدا میگردد ازین شریان بزرگ
شراین بسیار ومتفرق میشود درجد اول عروقی که در حوالی معامستقیمست
وشعبهٔ ازو متفرق میشوند در نخاع ودرمیرود در سوراخ قفار وعروقی جند
که بخاصره می ابند وازین جمله جزوی هست کوجک که پنهان میشود در قبل
واین در زن ومرد می باشد ومخالط اورده میگردد وآن شریان بزرگ
جون میرسد باخر قفار منقسم باوریدی که مصاحب اوست قسمی ازان بطرف
راست می اید وقسمی بطرف جب وهریک ازایشان درمیروند در عظم عجز وفرد
میگیرند عجز را وانکه می اید بطرف مثانه منقسم میشود در دو ودر می اید
در اطراف قضیب وآن شریانی که فرو می اید بهر دو پای هریک منقسم میشوند
درهر دو ران بدو قسم یکی ازطرف انسی ودیگر ازطرف وحشی انکه ازطرف
وحشی افتاده میل بطرف انسی میکند ودر عضلی که انجاست متفرق میشود
ورفتن او جون رفتن اورده است یعنی جنانکه اورده میگذرد او نیز
میگذرد او نیز میگذرد وهرگاه که شریان موافق ورید گردد ودر باطن
بدن شریان حامل ورید گردد بنابر انکه تا اشرف معامل اخس باشد از
جهت انکه شریان ازقلب رسته است وحامل روح حیوانیست پس او اشرف
بود از اورده که ازجگر رسته است ودر ظاهر بدن بعکس این بود تا اشرف
محفوظ تر باشد وورید جون حاملی باشد ازان او بمنزله جنة تا از
مصادمات وافات خارجیه مصون باشند

خاتمه در ذکر اعضاء مرکبّه وولادت

واورا اعضاء ابی ازان جهت کویند که بعضی الات حیوة وتنفس است
وبعضی آلت شعور وبعضی الآت تناسل اما اعضاء حیوة وتنفس قلب وریّه
وحجاب وقصبه ریّه وغیر است قلب اشرف اعضاء ورییس مطلق ومحل
روح حیوانی بود واو مرکبست از لیفات مختلفة الوضع ولحم صلب وغشایی
غلیظ کرد او در امده همچون زجیزی که بر کف دست نهند چکونه اطراف کفین
ومحتوی شود ریّه با قلب همچنین است وشکل او شبیه است بشکل صنوبر وقاعده
او از بالاست ومحل او درمیان تجویف صدر بود وسر او مخروط افتاده وما
بجانب جب بود ودر شیب قلب عظیمست عضو وفی که آنرا قاعدهٔ قلب خوانند
وقلب را دو تجویف هست یکی از طرف راست ویکی از طرف جب واین هر دو دایما
در حرکتند وبطرف جب حرکت او بیشتر است جراکه محل روح حیوانیست
وجون بسیار درین محلست ومنبت شرایین این جانبست ودر تجویف
ایمن دو ممرّ دارد غشایی یکی جون آنست که در ودم از کبد بقلب می اید ودوم
انست که دم از وبریه میرود وبطن ایسر نیز همچنین دو ممرّ دارد یکی منفذ هواست
از ریه بقلب ودیکر دهن عروق ضوارب که آن شراینست منفذی که ان
تجویف ایمن بسوی تجویفه ایسر است ارجانب راست فراخ تر وبعد ازان
تنک میشود بتدریج تا منتهی میشود بجانب ایسر وبواسطهٔ او دم لطیفه ازان
جانب ایمن بجانب ایسر میرود وهر یک ازین دو تجویف قلب او خارج دو
زایده دارند که شبیه اند بدو اذن که آنرا اذن قلب کویند وبعضی کویند
که در دل دو سه تجویف هست که آن عبارت از بطون اوست اوّل واخر
بزرک افتاده وازان میان کوچک ومحبطست بقلب غشایی که آنرا غلاف
قلب خوانند جهة محافظت او واین غلاف ملاصق او نیست بنابرانکه اکر
آفتی بغلاف رسد قلب ازان مصون باشد ودیکر انکه تا بواسطهٔ حرکت

یل



انبساط منضغط نشود و ریه که گفتیم که محیطست بقلب حرکت او تابع حرکت
صدر است و احتیاج بدو جهت انست که آلت تنفس و صورت است و حاجت
تنفس سبب قلب است بنا برانکه قلب معدن حرارت غریزیست و او محتاج
بهوای مروح بواسطهٔ حرارت و دفع بخار دخانی بنا برین او را دو حرکت
متضاده هست یکی حرکت انبساط که بدو جذب هوا میکند و یکی حرکت
انقباض که بدو دفع بخار دخانی میکند و چون نخواستند که هوا بیک دفعهٔ
خارج بقلب رسد بنا برانکه معدن حرارت غریزیست و نگرانی انطفا
بود ریه را چون واسطهٔ افریده شد تا او جذب کند و بعد ازان قلب بستاند
تا مروح حرارت غریزی شود و دفع بخار دخانی بانقباض میشود و ازان
جهت قلب مایل بطرف چپ شد که در طرف راست جگرست و حرارتی تمام
دارد اگر دل نیز که معدن حرارهٔ غریزیست مایل بطرف راست شدی حرارت
بریک شق مستولی گشتی و موجب مضرت گشتی و دیگر انکه طحال در جانب چپ
است و مقرعهٔ سودا است و مزاج او سرد و خشکست بس بادی عزاشمه
اقتضای آن کرد که قلب مایل باین طرف باشد تا در اعتدال درین شق حاصل
کردد و چون قلب اشرف اعضای رئیسه است اگر آفتی و حرارتی بدو رسد
متحمل نباشد چنانکه گفته اند القلب لا یحتمل بجراحة یصحبها الموت و گفته
اند هر حیوانی که دل او بزرگ باشد تهور او زیاده باشد مگر حیوانی که حرارت
درو کمتر باشد ریه مخلوقست از لحم وردی سخیف و از شعب شریان
وریدی و شعب ورید شریانی و قصبهٔ ریه و غشایی ذو حس بر مجموع کشیده
و او بدو شق شده شق طرف ایمن بسه شعبه منقسم میشود و شق طرف ایسر بدو
و مجموع گرد قلب برامده و فایده آن ترویح قلبست تا بواسطهٔ جذب نسیم وا
حالت آن بکیفیتی مناسب مزاج قلب و دفع بخار دخانی وا و مبداء
صورتست حجاب عضویست مرکب از جوهر لحم و غشای عصب حساس و عصب

محرک و او ممد ریه است در انقباض و انبساط و حایلست میان آلات تنفس
و آلات غدا و بدانکه از شیب کردن و تجویف هست یکی انست که عظام صدر
کرد آن درامده و در و قلب و ریه است و تجویف دوم انست که عضل مراق
کرد او درامده و او بعانه میرسد و درانجا معده و امعا و کلیه و مثانه و رحم است
و میان این دو تجویف حجاب واقعست و ابتداء ان از اخر عظم آلاست استخوان
سینه و بوراب می اید تا بمهره دوازدهم و متصل میشود انجا و ملتحم از دو غشا
که قاسم صدر اند میشود در جمیع جوانب اضلاع و کرد او درامده می آید و غشا
از جانبین یکی از بالا نزدیک حجاب صدر است و منشاء او از غشائیست
که مستبطن اضلاعست و غشایی دیگر هست از سبب تجویف بطن و منشاء
او صفاقست که او پوست بیرونی شکمست و در حجاب دو سوراخست یکی
در موضع فقرات و یکی دیگر انست که میگذرد درو و قسمی ان عرق اجوف
و باعالی بدن می اید و در موضعی که میان حجابست ملتحم میشود التحامی محکم
و فایده حجاب دو است یکی انکه بواسطهٔ او صدر منقبض و منبسط می شود
با سائر عضلات محرکهٔ صدر و فایده دوم انکه حایلی باشد میان آلات
تنفس و آلات غدا الات حلق عبارتست از مجموع مجربین که آن اعضاء
مجری قصبهٔ ریه است و مری و دیگر مری در غذاء کرده شود و قصبه ریه
عضویست مرمادی شکل مولف از اعضا ریف و غشائیست بران کشیده
و او از قدام مری نهاده است و در ریه متشعب میشود و فایدهٔ ان تنفس
است که عبارت از جذب نسیم دفع بخار دخانی بود و بالای او حنجره است
و آن عضوی غضروفیست که آلت تمام صوت و حصین نفس بود و او مرکبست
از سه غضروف یکی از طرف قدام که انرا درقی و ترسی کویند و دو دیگر از طرف
خلف که مایل مریست و این دو کوچکترند یکی را نام نیست و یکی را مکبی
خوانند بنا برانکه در حالت بلع برو می افتد تا چیزی در قصبه ریه نرود

وانفتاح وانغلاق حنجره بدو حاصل می‌شود ودر جوف حنجره جیبیست شبیه
بلسان مزمار که انضمام وانفتاح پذیرد وصورت بدان حاصل شود لهات
عضویست لحمی صنوبری شکل واز بالای حنجره آویخته وفایدهٔ آن تصفیه
هوا بود از دخان وغبار ومدد صوت باشد لوزتین دو عضوند از لحم عصبانی
شبیه بغده که از اصل زبان رسته است وفایدهٔ آن منع هواست از آنکه ظاهر
دفعتا نفوذ میکند در ریه اما آلات غذا اول آن مجری دهن است که فایده
آن ظاهرست ودندان جهت سحق وطحن درو موجود زبان مولفست از لحم
ابیض وشراین واورده واعصاب ودر اصل او دو قطعه لحم غددی هست جهت انسکاب
لعاب تا بطعوم مختلط نگرده وزبان در ساعت واز دارد وتقلیب ممضوغ
ممد فست وحس وذوق در تکلم اید وحاصل میشود لب مخلوقست از عصب
ولحم وعضل وشریان وورید وفایدهٔ آن ستر دهنست وحفظ ممضوغ وحبس
لعاب واعانت بر تکلم مری مرکبست از لحم وغشا ودو طبقه است ومجری
ومدخل طعام وشرابست ومتصل بنهایت فم وبدایت معده است وچون
برابر عظم حنجری رسد فراخ تر گردد وانرا فم معده گویند وحس او بغایت
بود معده دو طبقه است داخل آن عصبانی جهت حس وخارج آن لحمانی
جهت مدد هضم وسکون حرارة واز فم معده بتدریج فراخ تر میشود
تا بنهایت آن که نزدیک نافست بر شکل کدویی باشد وغذا درو مستحیل
بکیلوس شود اما مخلوقست از اغشیه واورده وشراین ولیفات عصبانی
واو شش است چنانکه گفته اند بیت روده‌های آدمی اند عدد شش بیش نیست
کردم آنرا جمله در یک بیت منظوم ای حکیم ؛ اولش اثنا عشر پس صایم وانگه دقیق
وز پس او اعور وقولون وانگه مستقیم ؛ اول که اثنا عشرست یعنی عرض او
موازی دوازده انگشت صاحب او باشد در حالت انضمام اصابع واین
متصل بقعر معده بود وبواب نیز گویند بنا بر آنکه در وقت هضم دهن او
منغلق

منغلق شود یعنی باهم اید وچون هضم تمام منفتح گردد ودوم را که
صایم خوانند بنا بر آنکه دایما از غذا خالی افتاده وعروق ماساریقا بهی
از وجذب شئ لطیف کند وصفرا از مراره بدو منصب شود وبواسطهٔ
دوام این انصباب او راشوید واز غذا خالی باشد وسیوم را دقاق گویند
وچهارم را که اعور گویند همچون کیسیست که مدخل ومخرج او یکیست بنا
برین او را اعور گویند وپنجم را قولون گویند جهت آنکه قولنج بسیار
درو پیدا شود وششم را معاء مستقیم خوانند بنا بر آنکه درو کجی نیست و
وراست افتاده واخر همه اوست وبمقعد متصلست امعاء از آن جهت پیچیده
است تا غذا درو بماند وزود نگذرد ومحتاج بغذاء مجدد نباشد ونیز
زود محتاج ببرز نباشد وامعا دو طبقه آفریده شده طبقهٔ بعرض وطبقهٔ
بطول ودرین دو منفعت هست یکی آنکه تا از قبول آفات دور باشد چنانچه
در قروح امعا مشاهده میرود که از طبقهٔ خارجی بسیار دفع میشود وداخل
بسلامت است ومنفعت ثانیه آنکه احتیاج تمام ناشده قوت دافعه هست
که دفع بر آن بدوست بنا برین لیفات او بعرض افتاده باشد چرا که لیفی که
بعرض افتاده باشد جهت دفعست والجد بطول جهت جذب وامعاء سفلانی
فراخ تر از امعاء علیا آفریده شده تا ثقل بسیار درو جمع نشود وهر زمان
احتیاج بدفع نباشد بنا برانست که مثانه نیز وسیع آفریده شده که اگر چنین
نبودی لحظه لحظه بدفع بول مشغول بایستی شد ترب عضویست مولف
از دو طبقه غشایی ودر دو شعبهٔ از شعب عصب هست واورده وشراین
یافته میشود ورطوبتی دسم درو مترشح شده وبواسطهٔ برودت محل
منجمد گشته واز جمیع همچو پردهٔ حاصل شده وگرد معده بر آمده جهت
ملوّن حرارت ومعاونت هضم کلیه عضویست مولف از لحم غلیظ
وعروق وشراین وعصبانی غلیظ حساس بدو محتوی شده واو مانند

نیمه دایره است و برباطات قوی بطرفین پشت بسته شده است وکلیهٔ طرف
راست بلند تر از کلیه طرف چپ است و متصلست بدیشان از عرق اجوف
تا بغایتی که بکبد میرسد و دو شعبهٔ غلیظ دارد یکی ازان مستقیم در جرم
او و ارسال دم میکند بسوی ایشان جهت ای غذا و دیگر جذب ماسه
دم ازیشان میکند که آن بر پشت و متصل با ایشان از شراین بزرگ شعبهٔ
که اعطاء حیوة میکند و هر یکی ازیشان متصل بمثانه میرود و منفعت کلیه
جذب ماسه دم از کبد ست و رسته است از هر یک در موضع اتصال
او عیه عنقی مستطیل التجویف و اگر کلیه نبودی که جذب ماسه از دم کردی
دم ماشه بماندی و موجب استسقا گشتی و کلیه یمنی ازان جهت بالا تر افتاد
که رودهٔ اعور بسوی راست آمده و قدری جای بجای گذاشته است تا
جای بر هیچ یک تنگ نباشد طحال عضوی است لحمانی بر شکل زبانی و محل
او جانب ایسر ست و محل او مماس اضلاع خلفست و مقعر او مماس قعر معده
و عروق و شراین درو منتشر شده و مربوطست برباطات که از عشا و اضلا
خلف ناشی میشود و متصلست بدو و عایلی بزرگترست و منشاء او از جانب
مقعر است از کبد و او بمنزله علقی است و باو جذب مره سودا از کبد
میکند و و عایی دیگر کوچکست میان او و معده و بواسطهٔ ان
سودا از طحال بمعده میرود و حاجت بطحال و منفعت او آنست که
جذب عکر دم یعنی دردی دم از کبد میکند بسوی و عایی که بدو
می اید و بواسطهٔ و عایی دیگر جزوی از سودا بمعده میریزد جهت تنبیه
شهوت غذا و بنا برانست که جوهر طحال جوهریست شبیه با سفنج
که آسان باشد جذب او و قبول بر اخلاط غلیظ سوداوی تا
مشابه باشد بمرة سودا و اگر طحال جذب سودا نکند موجب
حصول امراض سوداوی گردد مثل جرب و جذام و اگر زیاده جذب

همچنین

همچنین موجب حدوث مرض گردد چنانچه جوع الکلب و جوع البقر
مثانه در نشیب معاء مستقیم نهاده است و او دو طبقه است و طبقه داخلی
صلب ترست و احتیاج بصلابت او جهت آنست تا صبور و متحمل باشد
در کیفیت آن چیزی که با بول آمیخته باشد و بر دهن او عضلهٔ هست و فایده
او آنست که دهن مثانه منضم میکرداند تا بول بی ارادت ازو نیاید
و بول از هر دو کلیه بدو می اید در مجرایی که بحالبین معروفست و منفذ
میشود ازو بطبقه باطنه از مثانه بسراب در انجا منصب میکرداند
تا آن زمان که پر میشود باطن از آب و منطبق میشود طبقهٔ باطنه بظاهر
انطباقی سخت تا بول بیرون نیاید و شبیه است بغشا و در حالتی که در وقت
دفع بولست این غشا میل بداخل میکند و بر دهن مجریین متصل میشود
تا بول باز نگردد بدان محل که امده جگر عضوی رییس است و جوهر ان
لحمانیست و نی حس و غشایی دو حس محلل او شده و محل او در طرف
ایمن است و محدب او برباطات باضلاع مربوطست و مقعر او مماس
طرف ایمن از قعر معده است و او پنج زایده است بمنزلهٔ پنج اصبع و بر
معده محتوی شده و بر مقعر کبد عرقی رسته که ان را باب خوانند
بعضی در نفس کبد متشعب شده و بعضی بیرون آمده جهت جذب غذاء و ان را
ماساریقا خوانند و از بعضی امعاء لطیف غذا جذب میکند و در شعب
داخله جمع کند تا نضج یابد و اخلاط از هم متمیز شود و از محدب کبد
عرقی رسته است که ان را اجوف گویند بعضی از شعب او در نفس کبد متفرق
شده و فوهات او بفوهات شعب متصلست جهت جذب دم و از انجه
ازو خارج شده است اصل اورده است و آن دو قسم میشود قسمی با عالی
بدن متشعب میشود و قسمی با سافل متفرق میگردد و هر دو را ذکر کردیم
و محل او در جانب راستست جهت شراسیف فوقانی و شکل او چون شکل

ق

هلالست و مقعر او نزدیک معده است و امعا و محتویست بر معده و جانب
محدب است او نزدیک حجاب است و مربوطست برباطات غشایی و کبد
در خلقت مختلف افتاده در عظم و در عدد اطراف یعنی دو طرف دارد
و بعضی سه طرف و بعضی چهار طرف و بعضی پنج و احتیاج بکبد آنست
که عصارهٔ غذا را خون کند و دیگر اخلاط و جوهر کند شبیه است بجوهر
دم و غذا منهضم از معده و امعاء دقاق نفوذ میکند و عصاره او بواسطه
عروقی چند باریک که آنرا ماساریقا گویند منبسط می شود و بسط کبد و
بواسطهٔ قوتی که دارد در وعمل میکند و او را باخلاط اربعه می سازد و نقل
میکند که دیده اند که کبد در طرف چپ افتاده و طحال بر طرف راست
و این سخن بدیعست مراره عضویست عصبانی و فم او بمقعر کبد متصلست
جهت جذب صفرا از اخلاطی که در کبد ست و دو منفذ قسم اول بزرگتر
و متصلست با امعاء اثنا عشری تا صفرا از مراره با امعاء اثنا عشری جهة پاک
کردن امعاء از اسفال منصب میشود بمقعر معا و دوم متصل میشود بمعده و فایده
او پاک کردن مرة صفراست از دم تا بحدت او سوخته نکردد و هر گاه که
زهره صفرا جذب نکند یا انجذاب تام نکند افتها پدید اید چنانکه
اگر مطلقا جذب نکند جگر اماس گیرد و اگر صفرا در جگر عفو کردد تبهای گرم
تولد کند و اگر بیش از ان مقدار که باید باعضای بول دفع کند سوزش
و ریش مثانه پدید اید و اگر دفع آن ماده بعضوی دیگر افتد حمره و نمله
دران عضو پیدا گردد و اگر در همه تن پراکنده یرقان پدید اید و اگر
بروده فرود اید اسهال صفرایی و سحج پدید اید اما آلت شعور
دماغ و چشم و گوش و بینی است دماغ عضوی رییس است و محل روح نفسانی
بود و او مرکب از مخ و اورده و شراینست و غشایی رقیق بدو محیط
شده و ملاقی اونیست بنابران فایده که در غشای قلب گفتیم که عبارت از انست که

اگر

اگر آفتی بغشا رسد بدماغ نرسد و غشایی صلب که همچون بطانهٔ این
غشاست و مماس مخست و شکل دماغ مثلثی مخروطی بود و قاعدهٔ او
مقدم راس است و الیزان مؤخر است زیرا که منبت اعصاب حس است
و سر او از مؤخر دماغست و اصلب زیرا که منبت اعصاب حرکت است
و دماغ از جهت عرض که از طرف پیشانی بود سه قسم می شود و اصغر بطون
بطن اوسطست و دماغ مشکل بشکل دوده است و انرا دوده خوانند و اوسع
بطون بطن مقدمست و دماغ را سه مجری هست که فضلات از ان مندفع
می شود یکی دو زایده هست شبیه بدو سر پستان که از منخرین روایح در او نفوذ
میکند و فضلات دماغ خارج شود از و و دیگری انتهای بطن او
سط بطریق و راب نفوذ میکند و بمنفذی واسع بهم ملتقی میشوند و ان
منفذ بتدریج تنگ میشود تا بغده مجوفه که میان مجری حنک و غشای صلب
موضوعست منضم شود و فضلات از و بحنک از و مندفع میگردد نخاع
جسمی مشابه بجوهر دماغست و خلیفهٔ اوست و او را سه غشا بود و همچون
دنبالهٔ دماغست که در فقرات منحدر شده تا بعصعص رسد چشم از اعضا
او شریفه است و مرکب از سه رطوبت و هفت طبقه است و در او اعصاب
و شراین و اورده متفرق گشته و نسبت او با بدن نسبت طلیعه است بنا
برین در اعلای بدن مخلوق گشته و دران خلافست که دیدن بواسطه
آنست که از رایی شیء بمرئی متعلق میشود یا از مرئی خطی راجع برایی
می شود و اصح اولست طبقه اول که مماس هواست ملتحمه گویند و جوهر ان
لحم و سم است که مخالط جمیع اجزاء عین است و مجموع بدو مستور است
و آنرا بیاض عین گویند و طبقهٔ دوم را قرنیه گویند و از جسمی صلب
شفافست و بر عنبیه محیط شده و منفعت او حفظ سایر طبقاتست
و طبقهٔ سیوم عنبیه گویند و لون او مختلف افتاده و در بعضی اشخاص سیاه و در

ي

بعضی اشهل و در بعضی ازرق و بعد ازین طبقهٔ رطوبت بیضی است
و او رطوبتی سفید شفاف بود و طبقهٔ چهارم را عنکبوتیه خوانند
و آنرا غشاییی رقیق است مانند نسج عنکبوت و او میان رطوبت بیضی
و جلیدی بود و او از اطراف طبقهٔ شبکیه رسته است و بعد از ان رطوبت
جلیدی بود و آن جسمیست مانند جلید بغایت شفاف و طرف ظاهر او
پهنست جهت انطباع مرئیات و طرف باطن او مخروطست تا در تقعیر عصبه
مجوفه که حس ابصار بدان بود مذکور کردد و بعد از و رطوبت زجاجیست
که شبیه باشد بآبکینه کداخته و طبقهٔ پنجم را شبکیه کویند و او از وراء
زجاجی بود و طبقهٔ ششم را مشیمه خوانند و او بتحقیق از اجزای غشاء
رقیق است و او همچون غشاییست که بر مجموع محتوی شده طبقهٔ هفتم
را صلیب کویند و ان غشاییست غلیظ که ملا فی عظم عین کردد و بتحقیق
ابصار برطوبت جلیدی حاصل میشود و باقی آلات و معدات او اند حجب
رطوبات بیضی حافظ اوست تا بواسطهٔ او اشعهٔ دفعتاً در جلید بی
منقطع نکردد که موجب اظرار او شود و زجاجی مغذی اوست و طبقات
از قدام و خلف مجو وقایهٔ او اند فتبارک الله احسن الخالقین بیت
کرد افرید کار تعالی بصنع خویش چشمت بهفت پرده و سه آب منقسم
صلب و مشیم و شبکه زجاجی و پس جلید پس عنکبوت بیض و عنب قرن و ملتحم
کوش عضویست غضروفی و هوای متوج در و مجتمع میکردد و در و نقبه
عظم حجری نفوذ میکند و چون مصادم عصبه میشود که در صماخ مفروش شده است
و قوت سامعه بدوست ادراک اصوات حاصل میکردد و این غشا بنسبت
با سمع همچنانست که رطوبت جلیدی بنسبت تا بصر انف بدانکه منخرین چون
ببالای بینی رسند بدو تجویف منقسم شوند قسمی با فضای فم منتهی شود
جهت دفع فضلات دماغی و رسانیدن روائح بدان دو عصبه که شبیه

بدانکه چون منی مرد و زن در رحم قرار کیرد و از جمیع سوء المزاجات خالی باشد
صحیح و نقی بود و از واردات خارجی و اسباب بادی هیچ مانعی نباشد از
قوت عاقده که در منی مرد موجود است و از قوت منعقده که در منی زن حاصل
دران امتزاجی پیدا شود و چهار نقطه مانند حباب پیدا کردد یکی در محل
دل و یکی در محل دماغ و یکی در محل جکر و یکی بر همه محتوی کردد تا حافظ حرارهٔ
غریزی و وانی اعضا بود و فوهات عروق بدو متصل کردد تا از ان مجری
غدا بجکر طفل رساند و این را حالت اولی خوانند و بهفته تمام شود تا از ان
مجری غدا او درین ایام قوة متصرفه تصرف نماید در مادهٔ بی امداد رحم
و در غیر این بواسطه مدد و معاونت رحم باشد و بعد از ان ظهور منفصلها
سرخ شود دران و منافذ عروق بدید اید و بناف فرزند خون حیض
روانه کردد و این را حالت ثانیه کویند و بچهار روز تمام کردد چنانچه یا
یازده باشد و بعد از ان علقه کردد و این را حالت ثالثه خوانند و این بشش
روز شود و بعد از ان مضغه شود و بعضی اعضا از هم ممیز شود و قسط صالح
از دم حیوانی و طمث بدو مترشح کردد و مستعد ان شود که از واهب الصور
تعالی و تقدس روح حیوانی بدو متعلق کردد و این را حالت رابعه خوانند
بدوازده روز تمام شود و بعد از ان مزاج ذکوری و اناثی ظاهر و اعضاء
اصلی تمام شود و این را حالت خامسه کویند و بسه روز تمام شود و بعد از ان
اعضا تمام خلقت کردد و عروق و مفاصل و مجاری بظهور رسد و پیوند
و این را حالت مذکوره در ذکور آن بمدت اقل از اناث پیدا شود چنانچه خلقت
بر سی روز تا چهل روز تمام شود و از ان دختر از چهل تا پنجاه بعد از ان بماند
تا شش ماه اقل مدت حمل و جنین در ضعف ایام تمامی خلقت حرکت نماید و در سه
ضعف ایام حرکت خروج کند مثلا اکر بسی و پنج روز تمام شود بهفتاد روز
متحرک کردد و بدویست و ده روز که هفت ماه باشد بیرون اید و غالب آن بود

که بماند واگر بچهل روز تمام شود بهشتاد روز حرکت کند وبدو بیست
وچهل روز بیرون اید که مدّت هشت ماه باشد وغالب آن بود که نماند
ودلیل گفته اند که جنین در ماه هشتم باضطراب اید وحرکت کند اگر صحیح
المزاج باشد وقوی الحال حرق اغشیه کند وباذن باری عز اسمه بیرون اید
واگر ضعیف بود وقوة حرق اغشیه وخروج نداشته باشد ازان حرکت متالم
گردد اگر مهلت یابد تا ماه نهم وخستگی از وزایل گردد وقوة گیرد در ماه نهم
بوجود اید واگر در غایت ضعیف بود در شکم بمیرد یا در ماه هشتم بیرون اید وازین
حرکت خستگی او زاید شود وهوای خارج بنسبت با او غریب بود پس هلاک
گردد واگر در چهل وپنج روز تمام شود در ماه نهم بوجود اید وباقی ماند واکثر جنین
می باشد و والعلم عند الله والله علی کل شیء قدیر
هیأت نشستن او در رحم انست که بر کعب نشسته وهر دو کف بر سر زانو نهاده
وهر دو چشم فرو گرفته وبر پشت دست نهاده وروی بطرف پشت مادر کرده
وبعضی بر انند که روی ماده بطرف شکم مادر است ودران وضع ملاحظه قلبست
واین هیأت اوثق است جهت انقلاب واقرب شکل طبیعت جهت خروج
را واگر متعدد بود یکی برخلف یکی واقع شود وابو علی سینا در شفا اورده است
که پنج فرزند در حمل اورده اند وهمچنین منقولست که بیست فرزند به پنج حمل اورده
اند ومانده است ونقل کنند که زنی را سقوط طاری گشت وهمچون کیسهٔ
افتاد از وهفتاد صورت کوچک دران بود وهمچنین منقولست که اگر زنی دختری
وپسری بیاورد غالب آن باشد که خود وفرزندان نماند واگر دو پسر یا دو
دختر بیاورد غالب آن بود که بماند واز حیوانات انسان وفرس در حالت ابستنی
تحمل مجامعت دارد وگفته اند که شاید که زن ابستن کردن چنانچه منقولست
که زنی دوازده حمل بر حمل اورده وازان اسقاط نمی باشد واگر بشود تلف گردد
وگفته اند که هر زنی که در حالت ابستنی نمک بسیار خورد فرزندش را ناخن

نباشد

نباشد بنا بر حدت وتیزی نمک وخون حیض در حالت آبستنی منقسم بدو
قسم میگردد یکی انکه طبیعت قادر بود بر اصلاح آن واین نوع منقسم بسه
امر گردد اوّل انکه غذاء جنین بود ودوم انکه منعقد گردد با شحم
ولحم وپر کند میان اعضاء خالیه وسیوم انکه صعود کند بثندی جهة
انکه تا مستحیل شود با شیر وموجود باشد جهة غذاء او وقسم سیوم انکه طبیعت
تصرف دران نمی تواند کرد واصلاح امکان نیست می ماند وعند الوضع
مندفع میگردد وانرا نفاس میخوانند وازان پسر تا سی روز وازان دختر
تا چهل روز زیادت نمی باشد وخون حیض در بلاد حاره زود تر پیدا می شود
ودر بلاد بارده دیر تر وپیش اطبّا آنست که میان ده وپانزده پیدا میگردد امّا
پیش فقها آنست که در نه سالگی امکان پیدا شدن هست وبعضی از اطبا بر انند
که از چهل وهشت سالگی تا شصت می باشد وبعضی گویند در سی وپنج سال
تا شصت سال بسته می شود واقل زمان مدّت حمل شش ماهست بر مقتضی
کلام مجید وحمله وفصاله ثلثون شهرا وچون زمان رضاع بمقتضای
نص والوالدات یرضعن الایه شش ماه زمان حمل می باشد وپیش ابو علی
سینا اکثر زمان حمل چهار سالست واقل شش ماه زمان چنانچه گویند بمن
رسانید کسی که اعتماد بر قول داشت که فرزندی در امد بعد از چهار سال
ودندان او درسته بود وگویند امام شافعی بدین منوال بوده وهمچنین منقولست
که زنی بعد از شش روز در حالت رقص از وچیزی جدا شد ودر محل دل و
دماغ وجگر نقطی چند بوده وگویند آن رجال تا هشتاد وهشت سال فرزند میشود
واندکی بدین زیاده وبیش وبعضی آنست که منی در زن نمی باشد ورطوبتی که هست ازان
فرجست واین سخن معتبر نیست وحدیث نبوی علیه من الصلوات اکملها بروایت انس مالک که در صحیح
مسلم اورده عن انس رضی الله ان ام سلیم حدثت انها سالت النبی الله عن المراة
تری فی منامها ما یری الرجل فقال اذا رایت ذلک فاغتسلی

یعنی چنانکه مردان خواب می بینند و انزال می شود زنان را نیز همین حالت طاری
می شود و چنانکه مرد را غسل واجبست زن را نیز غسل باید کرد و غسل جهت خروج
منی است و همچنین منقولست از ثوبان که گفت یکی از دانشمندان یهود نزد حضرت با
نصرت خواجهٔ عالم خلاصهٔ وجود بنی آدم امد و بامتحان زبان سوال کشود
و گفت سبب چیست که فرزند تا رنا نرست و تا رتا ماده خواجهٔ رسل و هادی سبل
الذی نزل فی شانه وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ
يُوحَى فرمود مَاءُ الرَّجُلِ أَبْيَضُ وَمَاءُ الْمَرْأَةِ أَصْفَرُ فَإِذَا اجْتَمَعَا فَعَلَى
مَنِيُّ الرَّجُلِ مَنِيَّ الْمَرْأَةِ أَذْكَرَا بِإِذْنِ اللَّهِ فَقَالَ خَيْرٌ یعنی در جواب آنکس فرمود که
آب مرد سفید ست و آب زن زرد و هرگاه که جمع کردند و غالب کردد منی مرد بر منی
زن فرزند نر بود و بعکس عکس چون این بیان فرمود آن شخص گفت راست گفتی
و بدرستی که تو نبی بحقی اطبا گویند منی مرد سپید ست و غلیظ بمنزلهٔ انفحه و منی
زن زرد ست و تنک بمنزلهٔ شیرست یعنی در تاثیر انفحه در رونده دو لون سه عشا
کرد جنین در امده عشا اول را مشیمه گویند و کیفیت پیدا شدن او چنانست که
چون منی وارد می شود بداخل رحم و رحم منضم میکردد بسوی او از جمیع جوانب
و منی بغایت لزجست منعقد میکردد ظاهر او بحرارت سطح رحم پس
جرمی غشایی کرد او در می اید که آنرا مشیمه خوانند و بواسطهٔ لزوجت متعلق
میکردد بمواضع خشنه از داخل جرم رحم و آنرا مقر رحم خوانند که بعضی ازان
فوهات دم و روح و منتسج میکردد او رده و نفوذ میکند ازین فوهات دم و روح
و شرایین که متصل اطراف ایشان بدین فوهات و دهنهای عروق بعد ازان اورده
با یکی میکردد و وریدی میشود و درمیرود در کبد جنین از سره جهت غدا دادن و
شرایین با یکی میکردد و درمیرود در قلب جنین از سره جهت افادت روح
و تعدیل او نسیم گویند اول چیزی که حاصل میکردد از اعضا و ارواح
روح حیوانیست بنا برانکه حدوث او سهلست و تکون او چنان بود که چون
منی

منی در رحم متحیر کردد از دو ابخره لطیفه و مختلط میشود از ابخره ناسی از
ارواح ام که نفوذ میکند بجانب او از شرایین و حاصل میکردد از مجموع
روح حیوانی و میکردد جنین بواسطهٔ او حی و حدوث این روح در وسط
منی است بنا برانکه اگر میل بجایی باشد ترجیح غیر مرجح لازم اید و بدین اشارت
رفته و این تجویف چون تمام کشت بطن ایسر قلبست و بعد ازان حی میکردد و محتاج
میشود بغذا پس غایض میشود بذو قوتی که جذب میکند غذا بو رحم و رحم مخلوق
میکردد تا نفوذ کند این دم عادی در وی و بنا برین عضوی که اول تمام می شود
مکون او گویند سر است و تجویف اول عضویست که حادث میکردد از منی اما
صلابت جرم قلب مانع سرعت تکون اوست بنا برین است که تمامی تکون سره
پیش از تکون تمام قلبست و حدوث تجویف قلب پیش از حدوث سره است و امام فخر
الدین رازی بدین قایلست چنانکه بیان کرده شد و این چون بواسطهٔ حدوث
پوست صلاحیت غذای جنین ندارد مادام که مزاج او معتدل نکردد پس
بنا برین جگر افریده شد و وقت می باشد که جگر سبق میکیرد بر تکون قلب چنانچه
بعضی بدین قایلند ازان جهت که او عضوی رطبست و مادهٔ نمو که رطوبتست موجود
بخلاف رطوبت قلب که دران رطوبت نیست و بعد ازان چون حیوة حاصل
کشت و غدا می باید ضرورتست که حس او را حاصل شود و تحرک بارادت
و حصول این دو امر بدماغ میشود بنا برانکه روح حیوانی بغایت کرم
افتاده و قبول حس و حرکت زمانی حاصل کردد که عضو بارد باشد بدماغ
مخلوق کشت که مبداء مکون او سابقست بر قلب بر قابلیت رطوبت
اما تمام خلقت او بعد از تمام خلقت قلبست و جنین را در ماه دوم غشایی
حاصل میشود که آنرا الفایفی خوانند و این عشا حایل میشود میان سره
و بول تا متادی نکردد بواسطهٔ ملاقات جهت آنکه بول جنین از
ممر سره بیرون می اید ازان جهت که مجری احلیل بغایت باریک افتاده غ

و زمان استعمال او بعد از ولادة است و در ماه سیوم مخلوق میکردد
و غشایی دیکر که اورا سلا خوانند که محافظت بشرهٔ جنین میکند
از ملاقات بخارات که قایم مقام عرقست در بزرکان و مادهٔ
این دو غشا فضلاتی اند که حاصل میکردد از غدایی که حاصل
میشود از جنین و دلیل برین آنست که جنین در ماه اول و دوم و سیوم
غدا اندکی بوصلهٔ او می نشنید و دلیل برین طاری شدن امراض
ردیّاست بر مادر مانند شهوت اشیاء سمجه جون کل و انکشت و غیره
و تنفر لحم و حصول ثقل بدن و کرب و غشاء ثلثه حافظ جنین
امد از آفات و مصادمات و احتیاج بغشایی دیکر نیست جهت فضلهٔ
بول از ان جهت که انجه ماکول اوست بغایت رقیق و صافیست حق
سبحانه و تعالی کماشته بر منی قوّة مصوّره که تا حفظ کند و تشکیل
هر جیزی بحسب اقتضاء آن نوع منفصل عنه و انجه میکویند که
مشابهت بواسطهٔ آنست که در حالت مجامعت مخیل صورتی کند
یا انکه در وهم هر یک از ایشان صورتی متصوّر کردد و ازین حاست
که کویند زنی در ان حالت تخیل مادی کرده و فرزندی که
حاصل شد سر او مشابه سر انسان بود و باقی شبیه بمار جنانکه ان
فرزند را تلف کرد بنا بر انکه کفت من ازمار می ترسم و قول جزم
در مشابهت فرزند با والدین انست که ماده صورتی قبول کند
که آن صورت بندی باشد یا مادری یا صورتی خارج و سبب
نوع اخر بسیارست از امور سماوی و ارضی که عدد آن جز خالق
لم یزلی نداند اکر کویند سبب اختلاف صورت معلوم سبب اختلاف
صورت معلوم سبب اختلاف سیرت جیست جنانجه اکثر حکما و علما
اولاد ایشان نه بر نهج صواب می افتد و بعکس جواب آنست که غایت

همت

همت حال و نهایت لذات ایشان و جماع و نفس ایشان کو بیا
که فایض میکردد بداخل و منی ایشان فرا میکیرد بسیاری
از قوی و ارواح و بنا برین در عقل و فکر و سایر قوی قوی
الحال و حسن الانفعال می باشد امّا حکما و علما جون لذّت و همت
ایشان اکتساب کمالات و حصول منویات و وصول درجاتست
لاجرم بیری از لذّت ادمی نموده بواسطهٔ الضرورات نبج المحظورات
کاه کاهی بواسطهٔ بقاء تناسل بدین امر بی اصل اقدام می نمایند
و جون قلّت اهتمام ایشان درین فعل بسیارست بود طبیعت را اعتنا
شافی و توجهی کافی بجانب مولود نباشد بس لاجرم ناقص
عقل و نی فهم و کم خود افتاده و حق درین سخن ارادت فاعل
مختارست و اظهار قدرت شامله که منبه جست در تحت
حکمة بالغه و هو یخرج الحیّ من المیّت
و یخرج المیّت من الحیّ یفعل الله
ما یشاء بقدرته و یحکم
ما یرید بمشیته و الحمد لله
رب العالمین قد تمت بالخیر
و السعادة علی ید العبد
الضعیف اقل عباد الله
محمود بن اسماعیل بن محمد
بن علی العراقی فی تاریخ
شهر ربیع الاول ۹۸۱

35

34b

